

رسول اکرم ﷺ



نهضت ترجمہ
Translation Movement
.MS

آیة اللہ سیّد حسن ابطحی خراسانی

رسول اکرم

(صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم)

نہضت ترجمہ

Translation Movement

.MS

نوشتہ:

آیت اللہ استاد سید حسن ابطحی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَوَلَّى الْأَمْرَ إِلَى
أَهْلِ الْبَيْتِ مِنْ بَنِي الْحَسَنِ الْمُسْتَضَرِّينَ مِنْهُدَى

Cransation Movement

«پیشگفتار»

بدون تردید تاریخ گذشتگان بخصوص پاکان و بالأخص پیشوایان معصوم اسلام علیهم السلام برای آنهایی که اهل تعمق و تفکر و مغزند، پند و اندرزی است که آنها را به همه‌ی خوبیها راهنمایی کرده و از همه‌ی بدیها دور ساخته و بلکه اطلاع از آن از ضروریات بقاء انسان محسوب می‌شود.

تاریخ انسان را به حقایق و مطالبی آگاه می‌کند که او با تجربه‌ی شخصی نمی‌تواند به آنها برسد و بالاخره تاریخ آئینه‌ی دورنمایی است که انسان می‌تواند بوسیله‌ی حالات گذشتگان به همه‌ی تجربیات و نفع و ضررهائی که به انسان ممکن است برسد اطلاع پیدا کند.

در این کتاب کوشش شده که مطالبی از تاریخ «رسول اکرم» صلی الله علیه و آله ذکر شود و از هرگونه قضایای غیرقابل هضم برای خوانندگان پرهیز گردد.



در این کتاب تا توانسته‌ایم گفتار مورّخین را خلاصه
نموده و خواننده را به سیر سریع اجمالی در حالات
«رسول اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله وادار نموده‌ایم.

در این کتاب کوشش شده که در پایان تاریخ «رسول
اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله چهل جمله از کلمات قصار آن
معصوم با متن عربی و ترجمه‌ی آن نوشته شود. و ضمناً تا
توانسته‌ایم در انتخابمان، بهترین سند و بهترین مضمون و
بهترین فصاحت و بلاغت را رعایت کنیم.

در این کتاب از نظر تاریخی به آنچه که اقتضای بشر
بودن «رسول اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله بوده بطور ساده و
معمولی از جنبه‌ی مُلکی اشاره شده ولی در پایان حالات آن
حضرت به بُعد ملکوتی و روحی آن وجود مقدّس بطور
مختصر طبق آیات قرآن و روایات معتبره بیان گردیده است.

نهضت ترجمه

Translation Movement

.IMS

«تابش انوار رسالت»

در سال ۶۱۰ میلادی مطابق با ۲۷ رجب سال ۶۲۰۳ هبوط حضرت آدم؛ بهترین خلق خدا و محبوبترین موجودات نزد پروردگار متعال حضرت «خاتم انبیاء» صلی الله علیه و آله در مکه به رسالت مبعوث شد. او که از جانب پروردگار متعال مأموریت داشت که مردم دنیا را بسوی خوشبختی و سعادت دعوت کند. در آن روز حدود چهل سال و سه ماه و ده روز از عمر شریفش می گذشت.

قرآن و حقایق آن، که در حقیقت حکمت و شناخت حقائق اشیاء بود. مانند دریای بی نهایتی در قلب بزرگ و

مقدسش موج می زد.

در آن روز بشریت لیاقت پیدا کرده بود که از این آب زلال حیات کم کم استفاده کند. و به تدریج آیات قرآن بوسیلهی او بر مردم نازل می شد.

خدای تعالی در آن روز با کلمه‌ی «بخوان» به اسم پروردگارت که تو را خلق کرده بخوان، او را به خواندن آیات و علوم قرآن بر مردم وادار فرمود و دری از حقایق قرآن در آن روز به روی بشر باز شد که:

مشروح قصه از این قرار بود.

در چهل سال قبل از این تاریخ، که مردم جزیره العرب در بدبختی و جهل زندگی می کردند و کاسه‌ی صبرشان بخاطر رسومات غلطشان لبریز شده بود در خانه‌ای پر از صفا و محبت «رسول اکرم» صلی الله علیه و آله متولد شد که قبل از تولد، پدر را از دست داده و مادرش تنها در آن خانه زندگی می کرد.

در آن سال «ابرهه» با لشگرش که اکثراً سوار فیل شده و برای خراب کردن خانه‌ی کعبه آمده بودند. خدای تعالی بخاطر برکت وجود این نوزاد آنها را بوسیله‌ی «ابابیل» و سنگریزه‌هایی از «سجیل» که به منقار داشتند. هلاک کرد و این مسأله‌ی مهم، مبدأ تاریخ آن زمان گردید.

در آن سال یعنی سال اول عام الفیل شیاطین که می توانستند تا آسمان چهارم بروند و از اسرار عالم اطلاع پیدا کنند. از همه‌ی آسمانها منع شدند و با تیر شهاب، ملائکه آنها را تعقیب نمودند.

در آن سال یعنی در لحظه‌ی تولد آن حضرت تمام بت‌هایی که مردم آنها را می پرستیدند، به رو به روی زمین افتادند و سقوط خود را اعلام کردند.

در آن سال یعنی زمان تولد آن حضرت ساختمان و قصر پادشاه ابرقدرت ایران «کسری» بلرزید. و ایوان آن قصر آنچنان که هنوز هم اثرش باقی است، شکست خورد. در آن سال یعنی آن ساعتی که آن حضرت متولد شد تخت پادشاهان دنیا سرنگون گردید. و سلاطین از ترسشان لال شده بودند.

در آن سال و در آن روز سحر ساحران و علم کاهنان باطل شد. و اطلاعات آنها لااقل برای مدتی قطع شده بود.

حضرت «آمنه» مادر آن حضرت می گفت: وقتی به او حامله بودم احساس سنگینی حمل را نمی کردم و به خدا قسم وقتی پسرم متولد شد. دستها را روی زمین گذاشت و سرش را به طرف آسمان بلند کرد و به اطراف آن نگاه می کرد و به وحدانیت خدا لبهایش در حرکت بود. که ناگهان از او نوری ساطع شد و همه چیز و همه جا روشن گردید و با کمال تعجب در آن نور قصرهای شام را می دیدم.



او می گفت: در میان آن روشنائی صدائش شنیدم که می گفت: ای «آمنه»! تو زائیدی بهترین خلق خدا را. نام او را «محمد» صلی الله علیه و آله بگذار. یعنی پسندیده‌ی خدا و پسندیده‌ی خلق.

«امام صادق» علیه السلام فرمود: زمانی که «رسول الله» صلی الله علیه و آله متولد شد چشم مادرش آمنه باز شد و او سفیدی ساختمانهای فارس و قصرهای شام را دید. حضرت آمنه می گفت: وقتی آن نوزاد را نزد حضرت «عبدالمطلب» پدر بزرگش بردند و آن حضرت وقتی او را دید به او محبت کرد و در آغوش من او را گذاشت و او را به من سپرد و دست به دعا برداشت و گفت:

الحمد لله الذي اعطاني هذا الغلام الطيب الاردان

قد سادفي المهد على الغلمان

یعنی سپاس خدائی را که این پسر پاک و پاکیزه را به من عطاء فرمود. پسری که در گهواره آقای سائر پسران است.

و سپس او را از من گرفت و به ارکان کعبه (یعنی چهار گوشه‌ی کعبه) مالید و

او را در پناه خدای تعالی قرارش داد.

MS

ممکن است بگوئید در این جریان چرا نامی از پدر

بزرگوار «رسول اکرم» صلی الله علیه و آله نمی برید؟

باید بگوئیم که:

حضرت «عبدالله» پدر پیامبر اسلام وقتی که فرزندش در رحم مادر پنج ماهه بود. در مدینه در سفر شام که برای تجارت رفته بود از دار دنیا رحلت فرمود و در محلی به نام «دار النابغه» او را به خاک سپردند.

حضرت «عبدالله» آن روز که در مدینه وفات کرد ۲۵ ساله بود. جوان بود. و به قدری زیبا بود که حدود دویست دختر و زن عاشق او بودند که وقتی او با آمنه ازدواج کرد آنها از حسرت، فوق العاده ناراحت شده بودند.

او به قدری نزد همه عزیز بود که وقتی حضرت «عبدالمطلب» خواست به نذری که در وقت حفر و ترمیم چاه زمزم کرده بود عمل کند. یعنی اگر ده پسر خدای تعالی به او بدهد یکی را در راه خدا قربانی نماید و قرعه به نام «عبدالله» افتاده بود همه به دست و پای «عبدالمطلب» افتادند و گفتند: تا جائی که برای ما ممکن است نمی گذاریم او را قربانی کنی.

ولی حضرت «عبدالمطلب» اقرار می کرد که به تعهدش عمل کند بالاخره بنا شد که بین ده شتر و «عبدالله» قرعه بکشند. باز هم به نام «عبدالله» قرعه افتاد. بر شتران افزودند تا به صد شتر رسیدند و قرعه بین صد شتر و «عبدالله» کشیدند این بار به نام صد شتر قرعه اصابت کرد و صد شتر را فدای «عبدالله» کردند و همه ی مردم شادمانی نمودند.

لذا حضرت «رسول اکرم» صلی الله علیه و آله یتیم متولد شد و حضرت «عبدالمطلب» و حضرت «ابوطالب» متکفل او بودند.

بالاخره وقتی حضرت «رسول اکرم» صلی الله علیه و آله در شب جمعه هفدهم ربیع الاول قبل از طلوع صبح متولد شد رو به کعبه به سجده افتاد و دو دستش را بلند کرد و با خدای تعالی مناجات می کرد و «لا اله الا الله» می گفت. که ناگهان ابر سفیدی از آسمان پائین آمد و مثل هاله ای از نور او را در برگرفت و در فضا صدائی بلند شد و به جمعی که ظاهراً ملائکه بودند گفته می شد که: او را به مشرق و مغرب و دریاها ی زمین بگردانید تا همه او را بشناسند و نام او را بدانند و صفات آن حضرت را درک کنند. پس از چند لحظه آن ابر بر طرف شد حضرت آمنه فرزندش را روی حریر خزی در لباس سفیدی مشاهده کرد و دید سه کلید مروارید در دست دارد و همان صدا طنین انداخته و می گوید که: «محمد» صلی الله علیه و آله کلید نصرت و رحمت و نبوت را در دست گرفته است.



سپس ابر دیگری او را در برگرفته و زمانش بیشتر از قبل به طول انجامید و باز همان صدا بلند شد و می گفت: حضرت «محمد» صلی الله علیه و آله را به شرق و غرب بگردانید و در معرض دید روحانیین از جنّ و انس قرار دهید و حتّی پرندگان و درندگان او را ببینند و به او صفاء حضرت آدم و رقت حضرت نوح و خلت حضرت ابراهیم و زبان حضرت اسماعیل و جمال حضرت یوسف و بُشرای حضرت یعقوب و صوت حضرت داود و زهد حضرت یحیی و کرامت حضرت عیسی را بدهید و به این اوصاف او را معرفی کنید.

وقتی این ابر برطرف شد حضرت آمنه دید این بار «پیغمبر اکرم» صلی الله علیه و آله پارچه ای که از حریر سفید محکمی بافته شده در دست گرفته و همان صدا طنین انداخته و می گوید: «محمد» صلی الله علیه و آله دنیا و آنچه در دنیا است همه اش را در دست گرفته و در قبضه ی خود قرار داده است.

ضمناً چون حضرت آمنه شیر کافی برای حضرت «رسول اکرم» صلی الله علیه و آله نداشته به همین جهت برای او دایه ای پیدا کردند به نام «ثویبه» که قبلاً کنیز ابولهب بوده و آزاد شده بود. سه ماه به آن حضرت شیر داد و سپس او را به «حلیمه سعدیه» سپردند که او آن حضرت را شیر دهد و نام شوهرش «حارث» بود.

وقتی «پیامبر اکرم» صلی الله علیه و آله به خانه ی «حلیمه ی سعدیه» وارد شد درهای رحمت و برکت الهی به آرومی آنها باز شد (که در کتب مفصله شرح حکایاتش را داده اند).

حضرت آمنه شش سال بعد از تولّد حضرت «رسول اکرم» صلی الله علیه و آله به خدمت حضرت «عبدالمطلب» رسید و عرض کرد: دائی جان! اگر اجازه بدهید می خواهم به مدینه که اقوام و خویشاوندانم در آنجا هستند بروم و پسرم را هم با خود ببرم تا اقوام او را زیارت کنند.

حضرت «عبدالمطلب» که پیرمرد صد و بیست ساله ای بود و کفالت حضرت «رسول اکرم» صلی الله علیه و آله را به عهده داشت به آمنه اجازه داد و او «پیغمبر اکرم» صلی الله علیه و آله را برداشت و با «امّ ایمن» که دایه ی «پیغمبر اکرم» صلی الله علیه و آله بود

بسوی مدینه روانه شد و در محله‌ی «دار النابغه» که حضرت «عبدالله» در آنجا دفن شده بود یک ماه سکونت نمود و اقوام و خویشان خود را دید و در برگشتن به مکه در توقّفگاه «أبوا» که بین راه مکه و مدینه است «آمنه» مریض شد و وفات کرد و امّ ایمن «پیغمبر اکرم» صلی الله علیه و آله را به مکه به نزد «عبدالمطلب» برگرداند.

وقتی چشم حضرت «عبدالمطلب» به حضرت «رسول اکرم» صلی الله علیه و آله افتاد که در سنّ شش سالگی مادر مهربانش را هم از دست داده به او بیشتر از قبل محبت نمود و لحظه‌ای او را تنها نمی گذاشت و از او با کمال مهربانی پذیرائی می کرد.

ولی متأسفانه پس از دو سال حضرت «عبدالمطلب» در مکه وفات کرد و حضرت «ابوطالب» علیه السلام که عموی آن حضرت بود با کمال محبت و ایمان متکفل فرزند «عبدالله» یعنی «پیغمبر اکرم» صلی الله علیه و آله که هشت ساله بود گردید.

حضرت «ابوطالب» او را از فرزند خود بیشتر دوست می داشت و برای او احترام خاصی قائل بود. لذا وقتی او دوازده ساله شد و حضرت «ابوطالب» می خواست به سفر شام برای تجارت برود حضرت «رسول اکرم» صلی الله علیه و آله از عمویش «ابوطالب» سؤال کرد که: پس مرا به که می سپارید؟ حضرت «ابوطالب» گریه کرد و گفت: عزیزم تو را با خودم می برم. بعضی از اقوام حضرت «ابوطالب» به او گفتند: او هنوز کوچک است و نمی تواند زحمت سفر را تحمل کند. حضرت «ابوطالب» فرمود: به هیچ وجه من نمی توانم از او جدا شوم، او را بسیار دوست می دارم.

لذا وسائل مسافرت را تهیه کرد و شتر آن حضرت را همیشه مقابل چشم خود قرار می داد که مبادا آسیبی به آن حضرت برسد و در بیابانهائی که آفتاب بود ابری پیدا می شد و بر سر آن حضرت سایه می افکند.

در این سفر قضیه‌ی جالبی اتفاق افتاد.

وقتی اهل قافله به شهر «بصره» که اوّل شهر از شهرهای شام بود رسیدند دیدند شخصی به نام «جرجیس» که لقبش «بُحیرا» بود از صومعه‌ی خود بیرون آمد و به آن حضرت نگاه کرد و گفت: اگر کسی که من او را می طلبم وجود داشته باشد تو هستی.

«بحیرا» مردی بود که فوق‌العاده اهمیّت اجتماعی داشت. انوشیروان شاه ابرقدرت ایران به او نامه می‌نوشت و برای او احترام خاصی قائل بود.

«بحیرا» در کتب انبیاء گذشته اوصاف «پیامبر اسلام» صلی‌الله‌علیه‌وآله را دیده بود و می‌دانست که روزی پیغمبر اسلام از صومعه‌ی او عبور خواهد کرد و با او دیدار خواهد نمود. او مکرّر به بام صومعه می‌رفت و به راه مکه نگاه می‌کرد و آرزو و انتظار موکب همایونی آن حضرت را می‌کشید.

در آن روز کاروانی را دیده بود که می‌آیند و ابر سفیدی بر سر آنها سایه انداخته است. «بحیرا» از این علامت متوجّه شده بود که محبوب و مقصود او باید در این کاروان باشد. اینجا بود که «بحیرا» از صومعه بیرون آمد و در میان قافله رفت و با کسی حرف نزد وقتی به محضر حضرت «رسول اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله رسید و متوجّه شد که ابر بر سر او سایه انداخته و درخت خشک خرما به برکت وجود آن حضرت سبز شده و میوه آورده است. به صومعه برگشت و طعامی برای آن حضرت آورد و گفت: محافظ و ولیّ این پسر کیست؟ حضرت ابوطالب فرمود: منم. «بحیرا» پرسید: تو با او چه نسبت داری؟ حضرت ابوطالب فرمود: من عموی اویم. «بحیرا» گفت: او عموهای زیادی دارد تو کدام یک از آنها هستی. حضرت ابوطالب فرمود: من برادر پدر او هستم از یک مادر و پدر. «بحیرا» گفت: من یقین دارم که او همان کسی است که من انتظارش را می‌کشیدم اگر این چنین نباشد من «بحیرا» نیستم! سپس بحیرا به ابوطالب گفت: اجازه می‌دهی که این غذا را برای او ببرم؟ ابوطالب اجازه داد و به «رسول اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله گفت: پسر این مرد دوست دارد که تو را احترام کند از طعام او دوری نکن «رسول اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله به بحیرا فرمود: همه‌ی اهل کاروان می‌توانند از این غذا استفاده کنند یا تنها آن را برای من آورده‌ای؟ بحیرا گفت: خیر فقط شما می‌توانید از آن استفاده کنید چون آنقدر زیاد نیست که همه بتوانند از آن بخورند.

«پیغمبر اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: من بدون این جمعیت غذایی را نمی‌خورم. بحیرا گفت: من چه کنم بیشتر از این غذا ندارم و نمی‌توانم تهیه کنم «رسول اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: تو اجازه بده که این خوردنی را من با آنها تقسیم کنم. بحیرا

گفت: شما مجازید. حضرت «رسول اکرم» صلی الله علیه و آله همه‌ی اهل کاروان را که صد و هفتاد نفر بودند دعوت کرد و همه را از آن غذای کم خورانید و همه سیر شدند و بحیرا به آن منظره با تعجب نگاه می‌کرد سپس بحیرا جلو رفت و سر و صورت آن حضرت را بوسید و گفت: به خدای مسیح قسم تو همانی که من انتظارش را می‌کشیدم. ولی مردم نمی‌فهمند.

یکی از اهل کاروان به بحیرا گفت: ما از کنار این صومعه زیاد عبور کرده و توقف نموده‌ایم تو تا بحال ما را اینگونه اکرام نکرده بودی این دفعه چه شده که این چنین اکراممان می‌کنی؟!

بحیرا گفت: آنچه را که من می‌دانم و می‌بینم شما نمی‌دانید و نمی‌بینید، زیرا این درخت پسری نشسته که اگر آنچه را من از او می‌دانم شما می‌دانستید او را بر دوش خود سوار می‌کردید و می‌بردید و من این دفعه شما را بخاطر او اکرام و احترام کرده‌ام. من نوری در مقابل او بین زمین و آسمان می‌بینم. این ابر سفید که به هیچ وجه سایه‌اش را از سر او بر نمی‌دارد علامتی برای صحت گفتار من است. و این درخت که به برکت او سبز شده و برگ کرده و میوه داده از علائم پیغمبری است که از مکه خروج می‌کند و او از اولاد اسماعیل است.

سپس رو به «رسول اکرم» صلی الله علیه و آله کرد و گفت: از تو سه سؤال می‌کنم به حق «لات» و «عزی» به من جواب بده. «رسول اکرم» صلی الله علیه و آله از این دو اسم ناراحت شد و فرمود: با این اسمها از من سؤالی مکن. زیرا من کسی را مانند آنها دشمن نمی‌دارم. بحیرا او را به خدای تعالی قسم داد و مطالبی بین آنها از قبیل آنچه مربوط به رسالت آن حضرت بود از خواب و بیداری و مطالبی که در کتب سابقین نوشته شده بود ردّ و بدل شد و سؤالاتش را مطرح کرد و پاسخ شنید و با آنچه می‌دانست آنها را تطبیق کرد همه را صحیح و درست دید. لذا به پای آن حضرت بوسه زد و گفت: تو همانی که عرب و عجم خواهی نخواهی از تو پیروی می‌کنند و بتها «لات» و «عزی» را می‌شکنی و مکه را مالک می‌شوی و سلاطین در مقابلت خاضع خواهند شد و من اگر زنده باشم و بعثت تو را درک کنم مثل یک سرباز در مقابلت

شمشیر می‌زنم. و روزی که تو متولد شدی زمین از خوشحالی خندید و تا قیامت خندان خواهد بود و شیاطین و اصنام بگریستند و تا روز قیامت گریان خواهند بود. سپس رو به حضرت ابوطالب کرد و گفت: باید در حفظ و حراست او کوشش کنی. زیرا او دشمن زیادی خواهد داشت. یهود و نصاری با او دشمن‌اند اگر او را بشناسند به او صدمه خواهند زد.

بالاخره حضرت ابوطالب با کاروان بسوی شام حرکت کرد مردم شام که کم‌کم وصف «پیغمبر اسلام» صلی‌الله‌علیه‌وآله را شنیده بودند به دیدن او می‌آمدند راهبی به نام «نسطورا» سه روز متوالی به محضر آن حضرت می‌آمد و با کسی حرف نمی‌زد فقط به آن حضرت نگاه می‌کرد روز سوّم حضرت ابوطالب از او پرسید: تو اینجا چه می‌خواهی؟ راهب گفت: می‌خواهم بدانم اسم این جوان چیست؟ حضرت ابوطالب گفت: اسم او «محمد بن عبدالله» است وقتی راهب این نام مقدّس را شنید از کثرت محبّت رنگ از صورتش پرید و اشک از دیدگانش ریخت و درخواست کرد که پشت نازنین آن حضرت را ببیند. حضرت ابوطالب وقتی لباس را از پشت آن حضرت کنار زد و آن راهب مَهر نبوّت را بر دوش آن حضرت دید بوسه‌ای بر کتف آن حضرت زد و گفت: ای ابوطالب او را هر چه زودتر به وطن برسان که او دشمنان زیادی دارد و تا آن حضرت در شام بود «نسطورا» طعامی برای آن حضرت می‌آورد و روز حرکت پیراهنی هدیه برای آن بزازگوار آورد که ابوطالب آن را برای آن حضرت پذیرفت ولی بخاطر آنکه آن راهب بدش نیاید خودش پوشید و از شام بسوی مکه حرکت نمودند. مردم مکه و تمامی قریش به استقبال آنها آمدند که منجمله ابوجهل بود که در حال مستی به استقبال آمده بود.

«آن حضرت هفده ساله شد»

کم‌کم مردم مکه از این و آن شنیده و خود تجربه کرده بودند که وجود آن حضرت مایه‌ی برکت و نعمت است. لذا وقتی آن حضرت به سنّ هفده سالگی رسیده بود. زبیر بن عبدالمطلب و یا عبّاس بن عبدالمطلب از حضرت ابوطالب درخواست کردند که



«پیغمبر اکرم» صلی الله علیه و آله را برای برکت همراه آنها به «یمن» که برای تجارت می رفتند بفرستند. حضرت ابوطالب التماس آنها را قبول کرد و آن حضرت را با آنها بسوی «یمن» فرستاد و اهل کاروان معجزات فراوانی در راه از آن حضرت دیدند. و بعضی از مورّخین نوشته اند که آن حضرت در جنگ «حرب الفجّار» حاضر بودند و در «حلف الفضول» شرکت کردند.^۱

«آن حضرت بیست ساله شد»

در سنّ بیست سالگی توانست اظهار کند که فرشتگان را می بیند. لذا روزی به نزد حضرت ابوطالب رفت و عرض کرد: دیشب سه نفر از غیب بر من ظاهر شدند و به یکدیگر می گفتند: این جوان همان است، ولی وقت ظهورش نرسیده است. چند روز بعد باز نزد حضرت ابوطالب آمد و فرمود: سه نفر دیگر بر من ظاهر شدند و دست بر شکم من گذاشتند، حالت آرامش خوبی پیدا کردم که هنوز آن آرامش در من هست. (در اینجا تاریخ نویسان با سلیقه و افکار خود مطالبی را نوشته اند که در شأن حضرت ابوطالب نمی باشد).

بصکّت ترجمه
Translation Movement

IMS

«در سنّ بیست و پنج سالگی با حضرت خدیجه ازدواج می کند»

روزی حضرت خدیجه دختر خویلد که خانمی بسیار ثروتمند و با شخصیت بود با جمعی از زنان در محلی نشسته بود و به مناظر اطراف نگاه می کرد. ضمناً یکی از دانشمندان و پیشوایان روحانی یهود در خدمت او بود.

۱- در کتب مفصّله نوشته اند که حلف الفضول این است که مردم مگّه قسم یاد کرده بودند که مگّه را از هجوم دشمن حفظ کنند.



«رسول اکرم» صلی الله علیه و آله از آن اطراف می گذشت آن دانشمند یهودی وقتی چشمش به آن حضرت افتاد به حضرت خدیجه گفت: اگر ممکن است این جوان را دعوت کن تا او به اینجا بیاید و من چند جمله با او حرف بزنم. حضرت خدیجه دستور داد که از آن حضرت درخواست کنند تا به محل آنها تشریف ببرد.

آن حضرت هم اجابت کرد و به مجلس آنها تشریف برد و نشست دانشمند یهودی از «پیغمبر اسلام» صلی الله علیه و آله تقاضا کرد که کتف خود را به او نشان دهد. آن حضرت کتف خود را به او نشان داد.

دانشمند یهودی وقتی چشمش به مهر نبوت که بر شانه‌ی راست آن حضرت بود افتاد گفت: قسم به خدا که این مهر پیامبری است.

در اینجا «پیامبر اکرم» صلی الله علیه و آله چند دقیقه‌ای نشست و بعد حرکت کرد و رفت. خدیجه به دانشمند یهودی فرمود: اگر عمویش حاضر بود نمی گذاشت که تو به بدن او نگاه کنی زیرا عموهایش او را از یهودیها می ترسانند و دور نگه می دارند.

دانشمند یهودی گفت: کسی نمی تواند به او آسیبی برساند به خدا قسم او پیامبر آخرالزمان است.

اینجا بود که حضرت خدیجه محبت شدیدی به «پیامبر اکرم» صلی الله علیه و آله پیدا کرد سپس به دانشمند یهودی گفت: تو از کجا دانستی که او پیغمبر است او در جواب عرض کرد که: من این مطلب را از تورات بدست آورده‌ام و در آنجا هست که: او پایان دهنده‌ی پیامبران و خاتم انبیاء است و در آن کتاب آمده که در کودکی پدر و مادر را از دست می دهد و جد و عمویش او را تکفل می کنند و در آنجا آمده که: او زنی از قریش به نکاح خود در می آورد که او بزرگ قبیله‌ی خود می باشد و در وقت خداحافظی به خدیجه گفت: مبادا حضرت «محمد» صلی الله علیه و آله را از دست بدهی که بودن با او سعادت دو جهان را برای تو مهیا می کند.

بالاخره روز بروز حضرت خدیجه محبتش به «پیامبر اکرم» صلی الله علیه و آله زیادتر می شد تا آنکه یک روز به نزد «ورقه بن نوفل» که پسر عمویش بود و از بزرگان نصاری بود، رفت و اظهار کرد که مایلم شوهر کنم ولی نمی دانم با چه کسی ازدواج نمایم

«ورقه» او را به دعا و غسلی راهنمایی کرد و گفت: اگر این اعمال را انجام دهی خدای تعالی تو را راهنمایی خواهد کرد.

حضرت خدیجه آن اعمال را انجام داد. در خواب دید مردی که قدّ میانه و چشمان سیاه و ابروهای باریک و لبهای سرخ و گونه‌های گلگون که ملاحظت و زیبایی خاصی دارد و قطعه‌ی ابری بر سر او سایه انداخته و بر اسبی از نور سوار است از خانه‌ی حضرت ابوطالب بیرون آمد و حضرت خدیجه چون او را دید او را بغل کرد و اظهار محبت نمود وقتی حضرت خدیجه از خواب بیدار شد نزد «ورقه» رفت و خواب خود را نقل کرد ورقه گفت: رستگار شدی و آن کسی را که در خواب دیده‌ای صاحب کرامت و شفیع روز قیامت و آقای عرب و عجم حضرت «محمد بن عبدالله» صلی الله علیه و آله است.

حضرت خدیجه وقتی این تعبیر خواب را شنید عشق و محبتش به آن حضرت چندین برابر شد و به خلوت رفت و در اظهار محبت به آن حضرت اشک زیادی ریخت و با خود اشعاری درباره‌ی پیامبر می‌سرود و گریه می‌کرد که ناگاه درب خانه را زدند و این کوبنده‌ی درب حضرت ابوطالب بود. زیرا به حضرت «رسول اکرم» صلی الله علیه و آله عرض کرده بود که: من پیر شده‌ام اگر اجازه بفرماید سرمایه‌ای از حضرت خدیجه برایت بگیریم تا تجارت کنی.

آن حضرت اجازه فرمود لذا حضرت ابوطالب و عباس و عموهای آن حضرت به خانه‌ی خدیجه رفتند. وقتی درب را کوبیدند حضرت خدیجه کنیز خود را فرستاد که درب را باز کند او همچنان مشغول خواندن و انشاد اشعار در مدح و دوری از وجود مقدّس «پیامبر اکرم» صلی الله علیه و آله بود که کنیز برگشت و گفت: بزرگان عرب و فرزندان عبدالمطلب پشت درب خانه‌اند و آنها بودند که در می‌زدند حضرت خدیجه خوشحال شد و فرمود: درب را باز کنید و از آنها احترام نمائید و خودش برخاست و از آنها پذیرائی کرد و ضمناً این اشعار را به عشق آن حضرت سرود:



الَّذِ حَيَاتِي وَصَلَّكُمْ وَ لِقَائِكُمْ

وَلَسْتُ اِلَّا الْعَيْشُ حَتَّى اِرَاكُمْ

وَمَا اسْتَحْسَنْتُ عَيْنِي مِنَ النَّاسِ غَيْرِكُمْ

وَلَا لَذَّ فِى قَلْبِي حَبِيبٍ سِوَاكُمْ

عَلَى الرَّأْسِ وَالْعَيْنَيْنِ جَمَلُهُ (امركم) سَعِيكُمْ

وَمَنْ ذَا الَّذِى فِى فِعْلِكُمْ قَدْ عَصَاكُمْ

فَهَا اَنَا مَجْنُونٌ عَلَيْكُمْ بِاجْمَعِى

وَرُوحِى وَ مَالِىَ يَا حَبِيبِى فِدَاكُمْ

وَمَا غَيْرِكُمْ فِى الْحَبِّ يَسْكُنُ مَهْجَتِى

وَ اِنْ شِئْتُمْ تَفْتِشْ قَلْبِى فَهَاكُمْ

بالاخره حضرت خدیجه پشت پرده‌ای نشست و گفت: ای بزرگان مگه و حرم خوش آمدید هر چه بفرمائید انجام می‌دهم. حضرت ابوطالب فرمود: ما به شما کاری داریم که سودش برای شما هم هست ما برای پسر برادرمان «محمد» صلی‌الله‌علیه‌وآله خدمت رسیده‌ایم.

حضرت خدیجه نام آن حضرت را که شنید فوق‌العاده مسرور شد و خود را کامیاب دید و فرمود: او پس کجا است چون دوست دارم حاجتش را از دو لب خودش بشنوم. عباس عموی آن حضرت در جستجوی او حرکت کرد و او را در خوابگاه حضرت ابراهیم پیدا کرد و به او گفت: بیا با هم به خانه‌ی خدیجه برویم تا با تو قرارداد تجارت ببندد.

آن حضرت با عباس عموی خود به خانه‌ی حضرت خدیجه رفت عموهای آن حضرت که منتظر او بودند برای استقبال او از خانه‌ی حضرت خدیجه بیرون آمدند و او را وارد خانه‌ی خدیجه کردند.

حضرت خدیجه از آن حضرت پذیرائی کرد و به آن حضرت خیر مقدم گفت و عرض کرد: ای آقای من خانه‌ی مرا منور کردی آیا می‌خواهی امین من باشی و هر کجا

که انتخاب کنی بروی و برای من (بنحو مضاربه) تجارت کنی؟ آن حضرت قبول فرمود و بسوی شام رفت و استفاده‌ی بسیاری نمود و مردم در این سفر از آن حضرت معجزات و کارهای مهمی دیدند (که در کتب مفصّله شرح آنها داده شده است).
و وقتی آن حضرت از سفر شام برگشت به خانه‌ی حضرت خدیجه وارد شد و سود و فائده‌ی تجارتش را به حضرت خدیجه داد.

حضرت خدیجه به «پیغمبر اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله گفت: ای آقای من هر حاجتی داری از من بخواه تا من برآورده کنم.

«رسول اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله از کثرت اظهار محبت حضرت خدیجه سر به زیر انداخت و صورتش سرخ شد. حضرت خدیجه به او گفت: با این پولی که نزد من از کارکرد خود داری چه کار می‌کنی؟ حضرت «رسول اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: عموم ابوطالب می‌خواهد برای من از فامیل خودمان همسری انتخاب کند.

حضرت خدیجه فرمود: آیا مایل نیستی که من از برای تو همسری انتخاب کنم؟ آن حضرت فرمود: چرا راضی نباشم، شما انتخاب کنید.

حضرت خدیجه گفت: زنی را برای شما می‌شناسم که در جود و سخاوت و در خوش‌فهمی و نجابت و کمالات روحی و وجاهت از همه‌ی زنان مکه بهتر است و در نسب با تو نزدیک باشد و در کارها کمکت خواهد بود و از شما به کمی از خوراک و وسائل زندگی قانع است ولی او دو عیب دارد یکی آنکه قبل از شما دو شوهر کرده و دیگر آنکه سنش از شما بیشتر است.

«رسول اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله متوجّه شد که او چه می‌گوید و منظورش خود او است لذا از کثرت حیا پیشانیش عرق کرد و چیزی نگفت.

حضرت خدیجه دوباره همان کلمات را تکرار کرد و گفت: ای آقای من چرا جواب نمی‌دهی به خدا قسم که تو محبوب منی و من در هیچ کار مخالفتی با تو نخواهم کرد و مطیع توام.

آن حضرت فرمود: دخترعمو تو ثروت زیادی داری و من چیزی ندارم و من باید زنی بگیرم که مثل خودم باشد. حضرت خدیجه گفت: اگر تو ثروتی نداری من ثروت

زیادی دارم من که جانم را حاضرم تقدیم کنم چگونه حاضر نیستم که مالم را تقدیم نمایم من و آنچه در اختیار دارم در اختیار تو است تو را به خدای کعبه قسمت می‌دهم که مرا رد مکن و التماس مرا بپذیر.

حضرت خدیجه وقتی این کلمات را عرض می‌کرد اشکش می‌ریخت و زیر لب اشعاری می‌سرود سپس حضرت خدیجه گفت: همین الآن از جا برخیز و به اقوام خود بگو که به نزد پدرم «خویند» بروند و مرا از برای تو خواستگاری کنند و اگر او از تو مهر و یا مخارج زیادی برای ازدواج با من خواست اهمیت ندارد من به تو می‌دهم تو به آنها هر چه خواستند بده مشکلی ندارد.

«رسول اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله از جا برخاست به منزل حضرت ابوطالب رفت که اتفاقاً بقیه‌ی عموها هم به مناسبتی در آنجا جمع بودند. «رسول اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله به آنها فرمود: همین الآن برخیزید و به خانه‌ی جناب خویند بروید و خدیجه را برای من از او خواستگاری کنید.

حضرت ابوطالب گفت: برادرزاده‌ی عزیز! حضرت خدیجه حاضر نیست با آن ثروت و جاهتی که دارد با پادشاهان دنیا ازدواج کند و همه را رد کرده چطور ممکن است با تو که ثروتی نداری ازدواج کند.

ابولهب گفت: ای پسر برادر خود را در میان مردم سبک مکن او به تو جواب رد خواهد داد.

حضرت عباس از جا برخاست و با تندی به ابولهب گفت: جمال پسر برادرم حضرت «محمد» صلی‌الله‌علیه‌وآله از همه بالاتر است و اگر خدیجه از او مالی بخواهد من برای او تهیه می‌کنم.

بالاخره پس از گفتگوهای زیاد بنا را بر این گذاشتند که «صفیه» عمه‌ی آن حضرت به خانه‌ی حضرت خدیجه برود و ببیند که حضرت خدیجه نظرش چیست.

«صفیه» این کار را کرد و حضرت خدیجه از او استقبال گرمی نمود و به «صفیه» گفت: من شخصیت حضرت «محمد» صلی‌الله‌علیه‌وآله را می‌دانم و ازدواج با او را بسیار مغتنم می‌شمارم.

«صفیه» از این گفتار خوشنود شد و حضرت خدیجه به او لباسی هدیه داد و او فوراً نزد برادران خود رفت و جریان را به آنها گفت آنها خوشحال شدند و حضرت ابوطالب به عنوان رئیس جمعیت با پسران عبدالمطلب در حالی که لباس فاخر پوشیده و بر اسب گرانبه‌تری سوار شده به خانه‌ی خویند رفتند وقتی خویند پدر حضرت خدیجه متوجه آمدن آنها شد با گرمی از آنها استقبال نموده و به آنها خیرمقدم گفت وقتی همه دور اتاق نشستند حضرت ابوطالب گفت: ای خویند ما همه از یک نژاد و از یک نسیم می‌خواهیم بین زن و مردی قرار ازدواج بگذاریم. خویند گفت: آن زن و مرد کیست؟ حضرت ابوطالب فرمود: آن مرد سید ما و آقای ما حضرت «محمد» صلی‌الله‌علیه‌وآله است و آن زن دختر تو حضرت خدیجه است.

خویند وقتی این جمله را شنید گفت: شما بزرگان عرب هستید و خدیجه خودش از هر کسی دانایتر و عاقل‌تر است ولی شخصیتها و سلاطین از او خواستگاری کرده‌اند و او جواب مثبت نداده است. چگونه ممکن است به «محمد» صلی‌الله‌علیه‌وآله که جوانی دست‌تنگ و نادار است جواب مثبت بدهد، نه این کار ممکن نیست حضرت حمزه از جا برخاست و با ناراحتی به طرفداری از پسر برادر گفت: امروز را نمی‌توان به دیروز قیاس کرد پسر برادر ما مانند خورشیدی است که به هیچ چیز تشبیه نمی‌شود تو عقلت را از دست داده‌ای بدان که اگر «محمد» صلی‌الله‌علیه‌وآله تمام دنیا را بخواهد خدا در اختیار او قرار می‌دهد سپس همه‌ی برادران از جا برخاستند و به خانه‌های خود رفتند.

وقتی این خبر به حضرت خدیجه رسید ناراحت شد و فوراً از «ورقه بن نوفل» پسر عموی خود درخواست کرد که به منزل او بیاید «ورقه» مرد دانشمندی بود به حضرت خدیجه گفت: چرا غمگینی؟ حضرت خدیجه فرمود: چرا محزون نباشم و حال آنکه مونس‌ی ندارم ورقه گفت: فکر می‌کنم مایلی ازدواج کنی و خود را از این تنهائی بیرون بیاوری. سپس گفت: شنیده‌ام حضرت «محمد بن عبدالله» صلی‌الله‌علیه‌وآله از تو خواستگاری کرده. خدیجه گفت: ای پسرعمو اگر از او عیبی



می دانی بگو. ورقه کلی مدح او را کرد و سپس گفت: من کیستم که بتوانم فضائل او را بگویم و این شعر را در مدح آن حضرت فی البداهه انشاد کرد:

لقد علمت كل القبائل والملا

بان حبيب الله اطهرهم قلبا

واصدق من في الارض قولاً و موعدا

و افضل خلق الله كلهم قربا

یعنی همه قبائل و جمعیتها می دانند که حبیب خدا قلبش از همه پاکتر است و همه می دانند که او از همه ی مردم زمین راستگوتر و به عهدش وفاکننده تر و قریبش به خدا از همه بیشتر است.

حضرت خدیجه گفت: من هم او را همین گونه دیده و جلالت و عظمتش را پسندیده ام.

ورقه گفت: پس یک خبر خوشحال کننده ای به تو بدهم او به زودی به درجه ی رسالت خواهد رسید و دینش بر مشرق و مغرب عالم گسترش پیدا خواهد کرد. حالا بگو به من چه می دهی که اگر همین امشب ازدواج تو را با او درست کنم؟

خدیجه گفت: هر چه بخواهی به تو خواهم داد. ورقه گفت: از مال دنیا من از تو چیزی نمی خواهم ولی می خواهم که حضرت «رسول اکرم» صلی الله علیه و آله روز قیامت مرا شفاعت کند. زیرا سعادت آن جهان تنها به شفاعت او بستگی دارد. حضرت خدیجه گفت: من ضامن می شوم که او تو را شفاعت کند.

ورقه فوراً از جا برخاست و به منزل «خویند» رفت و او را سرزنش کرد و گفت: چرا خود را به بدبختی و هلاکت انداختی و بالاخره او را از خشم بزرگان بنی هاشم و خدای تعالی ترساند و او را حاضر کرد که به خانه ی حضرت عبدالمطلب برود و از آنها عذرخواهی کند اتفاقاً همه ی فرزندان عبدالمطلب در آنجا جمع بودند.

ورقه و خویند هر دو به آن جمع سلام گفتند و کلماتی در احترام به یکدیگر بین آنها ردّ و بدل شد سپس «خویند» گفت: چون من از خواسته ی خدیجه اطلاع نداشتم

آن حرف را گفتم ولی بعد متوجه شدم که خودش آن را مایل است لذا از شما عذر می‌خواهم. آنها عذر او را پذیرفتند و زمانی که این خبر به حضرت خدیجه رسید خوشحال شد و خلعتی که پانصد دینار طلا قیمتش بود به ورقه داد. بالاخره سران قریش و فرزندان ابوطالب در خانه‌ی حضرت خدیجه جمع شدند و حضرت ابوطالب عقد حضرت خدیجه را برای «رسول اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله به مهر چهارصد دینار طلا خواند.

سپس حضرت خدیجه تعدادی هدیه از قبیل لباس و عبای قیمتی و چهارصد دینار طلا خدمت حضرت «رسول اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله فرستاد و پیغام داد که چهارصد دینار طلا را برای پدرم خویلد به عنوان مهر من بفرست تا بدهیت را داده باشی. این دو زوج پر محبت آنچنان به یکدیگر ابراز علاقه می‌کردند که حضرت خدیجه تمام ثروتش را در راه پیغمبر اسلام داد. «پیغمبر اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله هم تا او بود زنی نگرفت و همسری انتخاب نکرد. حضرت خدیجه از «پیامبر اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله دارای دو پسر و چهار دختر شد که نام آنها از این قرار است حضرت «قاسم» و حضرت «عبدالله» و حضرت «رقیبه» و حضرت «زینب» و حضرت «امّ کلثوم» و حضرت «فاطمه‌ی زهرا» علیهاالسلام که شرح حال «فاطمه‌ی زهرا» علیهاالسلام خواهد آمد. حضرت «رسول اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله سالی که «علی بن ابی‌طالب» علیه‌السلام متولد شد که نیز شرح حال آن حضرت در فصل خود در کتاب «انوار زهرا» (علیها السلام) « داده شده است.

در این مدت ده سال خورشید تابان رسالت «رسول اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله کم‌کم از فجر صادق طلوع می‌کرد و ظهور صغرای آن حضرت صورت می‌پذیرفت و آثار رسالت از «نبی اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله ظاهر می‌شد. خوابهای بسیاری در بشارت به بعثت آن حضرت دیده می‌شد.

کرامات زیادی از آن حضرت مشاهده می‌گردید. اعمالی که محبوبیت آن حضرت را در دلها زیاد می‌کرد به امر الهی آن حضرت انجام می‌داد. خدا می‌خواست به هر وسیله‌ای که بود مردم او را راستگو و امین و مورد اعتماد بشناسند و «پیغمبر اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله هم همین گونه خود را معرفی می‌فرمود و اعمال و حرکاتش جز در همین راستا نحوه‌ی دیگری نبود.

«پیغمبر اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌فرمود: من هیچگاه چهار حالت را ترک نکردم، نشستن روی خاک. و با غلامان و خدمتگزاران غذا خوردن. و بر الاغ سوار شدن (یعنی مقید نبودم که بر اسب قیمتی سوار شوم) و سلام کردن بر همه کس حتی بر اطفال. و پوشیدن لباسهای معمولی و پشمی و بالاخره آن حضرت تواضع کامل در مقابل مردم می‌فرمود و با آن همه تواضع دارای شخصیتی عظیم و ابهتی زیاد که در دل منافقان رعب ایجاد می‌کرد.

او در خواب مثل بیداری آنچه در اطرافش اتفاق می‌افتاد درک می‌کرد.

او همان گونه که از پیش رو می‌دید از پشت سر هم می‌دید.

او وقتی در آفتاب که راه می‌رفت سایه نداشت.

او در شب تاریک مثل ماه می‌درخشید.

او وقتی در شب دست به دعا بر می‌داشت از نور دستانش اطراف روشن می‌شد.

او وقتی از کوچه و یا خیابانی عبور می‌کرد تا مدتی آن کوچه و آن خیابان معطر بود. بدن مبارکش، عرق نازینش به قدری معطر بود که هیچ عطری به پای آن در خوشبوئی نمی‌رسید.

او وقتی در آفتاب عبور می‌کرد فوراً ابری ایجاد می‌شد و بر سر مبارکش سایه

می‌انداخت و هیچ پرنده‌ای از بالای سر آن حضرت عبور نمی‌کرد.

او وقتی آب دهان به مریضی می‌زد شفا می‌یافت و اگر به چیزی می‌مالید آن چیز

برکت می‌کرد.

او قدرت سخن گفتن به تمام زبانهای دنیا را داشت.

او با هفتاد زبان می‌نوشت با آنکه استاد ندیده بود.

آن حضرت غالباً دو زانو می نشست و هیچگاه چهار زانو نمی نشست.
آن حضرت به همه مساوی نگاه می کرد و هرگز پای خود را در مقابل مردم دراز نمی کرد.

آن حضرت با هر کس مصافحه می کرد دستش را از دست او نمی کشید تا او دستش را بکشد.

آن حضرت مسواک زیاد می زد و آن را مستحب مؤکد برای امتش می دانست.
آن حضرت در وقت غذا خوردن به طرف راست و چپ نگاه نمی کرد و سرش پائین بود.

آن حضرت وقتی آب می خورد می فرمود: «الحمد لله الذي سقانا عذبا زلالاً ولم يسقنا ماءً اجاباً ولم يؤاخذنا به ذنوبنا».

آن حضرت هیچگاه در سخنانش قسم نمی خورد و برخلاف حقیقت حرفی نمی زد.
آن حضرت به اهل بیت خود خدمت می کرد و به آنها کمک می فرمود.
آن حضرت به میهمانی هر کس که او را دعوت می کرد می رفت اگر چه برای خوردن پاچه‌ی گوسفندی بود.

آن حضرت هدیه‌ی همه را می پذیرفت و ردّ احسان نمی کرد.
آن حضرت بیشتر لباس سفید می پوشید و بخصوص از پوشیدن لباس سیاه خودداری می کرد.

آن حضرت انگشت به انگشت کوچک راست می کرد.
آن حضرت هیچگاه کاری را که لازم باشد عذرخواهی کند نمی کرد و عذر دیگران را فوراً می پذیرفت.

آن حضرت هیچگاه لباسش بهتر از لباس خدمتگزارانش نبود و با آنها غذا می خورد.

آن حضرت اکثراً رو به قبله می نشست و به یاد خدای تعالی بود.
آن حضرت از همه‌ی مردم شجاعت‌تر و دلیرتر و پر قدرت‌تر بود.
آن حضرت همیشه متبسم بود و با مردم با روی باز حرف می زد و بشاش بود.

آن حضرت وقتی وارد منزل خود می شد اجازه می گرفت و هیچگاه سر زده داخل نمی شد.

آن حضرت نمی گذاشت کسی در مقابل او بایستد در حالی که او نشسته باشد.
آن حضرت همیشه خود را معطر می کرد و هیچ کس از او بوی بدی استشمام نمی کرد و حتی سیر و پیاز نمی خورد.

آن حضرت اکثراً به طرف راست می خوابید و دست راست را زیر سر می گذاشت.
آن حضرت کمتر گوشت می خورد و نه شکار می کرد و نه حیوانی را می کشت.
بنابراین این چنین پیامبر را که مردم به او اعتماد می کردند و او را به حقیقت گوئی و درستی و اخلاق خوب و دارای این سرگذشت روشن و عالی بوده خدای تعالی در سال ۶۱۰ میلادی مصادف با ۲۷ ماه رجب سال ۶۲۰۳ هبوط حضرت آدم علیه السلام و چهلمین سال عام الفیل مبعوث به رسالت فرمود.

این مقدمه‌ی مختصر برای این بود که خوانندگان محترم تا حدودی پیامبری را که خدای تعالی برای همیشه و برای همه کس مبعوث فرموده و او را مظهر محبت خود قرارش داده در بُعد ملکی بشناسند و بدانند از چه کسی پیروی

نهی می کنند. ترجمه
Translation Movement
JMS

«بعثت خاتم انبیاء»

در جهان و در عوالم بالا و بلکه در کل خلقت، حادثه و خبری بزرگتر از مبعوث شدن «پیامبر اکرم» صلی الله علیه و آله به رسالت نبوده و نخواهد بود.
«پیامبر اکرم» صلی الله علیه و آله در سر کوه حرا در سرزمین «ابطح» خوابیده بود و «علی بن ابیطالب» علیه السلام طرف راست او و «جعفر بن ابیطالب» طرف چپ او و «حمزة بن عبدالمطلب» پائین پای او همه خوابیده بودند.

«حمزه» و «جعفر» نمی دانستند چه حادثه‌ای در خصوص «پیامبر اکرم» صلی الله علیه و آله اتفاق می افتد.

حضرت جبرئیل و میکائیل و اسرافیل از جانب پروردگار نازل شدند. و چون حضرت جبرئیل معرفتش به «رسول اکرم» صلی الله علیه و آله و «علی بن ابیطالب» علیه السلام بیشتر بود از آن دو ملک دیگر مقربتر بوده و عظمتش بیشتر بود. لذا او جلو رفت و بازوی حضرت «پیامبر اکرم» صلی الله علیه و آله را گرفت و گفت: بخوان. «پیامبر اکرم» صلی الله علیه و آله فرمود: چه بخوانم؟ از کجا شروع کنم؟ جبرئیل آغوش محبت را باز کرد و آن حضرت را در بغل گرفت و سه مرتبه فشار داد و عرض کرد:

بخوان. به نام پروردگارت بخوان. به نام آن خدائی که خلق کرد، خلق کرد انسان را از خون بسته، بخوان و بدان که خدایت اکرام کننده و کرم کننده است. آن خدائی که بوسیله‌ی قلم تعلیم داده و به انسان آنچه را که نمی دانسته یاد داده است.

((أَقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ ① خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ ② أَقْرَأْ وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ ③ الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ ④ عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ))

«پیغمبر اکرم» صلی الله علیه و آله همان گونه که خدای تعالی می خواست با کمال آرامش و بدون اضطراب این آیات را خواند و از همینجا بعثت «خاتم انبیاء» صلی الله علیه و آله آغاز شد، او به عنوان پیامبر رحمت، پیامبر خاتم، پیامبر جن و انس، به جهان هستی معرفی شد. «رسول خدا» صلی الله علیه و آله سر به سجده گذاشت و شکر خدای تعالی را کرد سپس آن حضرت از کوه حرا پائین آمد. در و دیوار و درخت و

گیاه به زبان فصیح به او می گفتند: «السَّلامُ علیک یا رسول اللّٰه» و آنچنان عظمت و هیبتی پیدا کرده بود که کسی نمی توانست به او خیره شود. کلماتی از قرآن آورده بود که اگر جنّ و انس پشت به پشت هم می دادند نمی توانستند مثل و مانند آن را بیاورند. در اینجا چند مقدمه برای بیان حقایقی لازم است تذکر داده شود:

یک

- بدون تردید «پیامبر اکرم» صلی الله علیه و آله درس نخوانده بود و از کسی چیزی یاد نگرفته بود. زیرا او به تمام معنی چه در سفر و چه در حضر زیر نظر دقیق مردم مکه بوده و از حالات و افعال او همه مطلع بوده اند. و چون در مکه دانشمندی وجود نداشته و مردم مکه دوران نادانی و جاهلیت را می گذرانده اند و «علی» علیه السلام در نهج البلاغه فرموده: «و لم یکن احد من العرب یقرأ کتاباً» از مردم مکه افواها هم چیزی یاد نگرفته بود. و در مسافرتها اقوام و خویشاوندانش با او بودند و هیچگاه تنها به سفر نرفته بود تا گفته شود که از اهل ممالک دیگر چیزی یاد گرفته است. و شهر و قریه‌ی عالم نشینی در اطراف مکه نبوده که او بتواند تنها به آنجا برود و از استادی در آنجا استفاده کند اقوام او و بزرگان مکه اکثراً با او دشمن بودند تا جائی که او مجبور شد به مدینه هجرت کند. بنابراین به هیچ وجه ممکن نبوده که «پیامبر اکرم» صلی الله علیه و آله درس خوانده باشد و دشمنان نفهمیده باشند و مکرر بوسیله‌ی سخنان پروردگار و آیات قرآن اعلام درس نخواندن «پیامبر اکرم» صلی الله علیه و آله می شد. و اگر او درس خوانده بود مردم مکه بخصوص اقوام نزدیکش او را با همین حربه می کوبیدند و نمی گذاشتند او به اهداف

عالیه‌اش برسد پس او درس نخوانده و از کسی چیزی یاد نگرفته است.

(شرح استدلالی مطالب فوق در کتاب «دو مقاله» و «مقدمه‌ی تفسیر قرآن» بیان شده است).

دوم

- دانشمندان اسلامی برای وحی معانی زیادی گفته‌اند که جامع‌ترین آنها این است:

وحی ارتباط مخصوصی است که خدای تعالی به منظور مصالحی با مخلوق خود برقرار می‌کند و این ارتباط بر خلاف الهام جنبه‌ی عمومی نداشته و حتی کسی نمی‌تواند با ریاضت و تزکیه‌ی نفس و عبادت زیاد به این مقام برسد. بلکه خدای تعالی بعضی از بندگان را برای القاء وحی انتخاب می‌کند. چنانکه می‌فرماید:

((عَلِمَ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَىٰ غَيْبِهِ أَحَدًا ﴿٦٦﴾

إِلَّا مَن أَرْتَضَىٰ مِن رَّسُولٍ فَإِنَّهُ يَسْلُكُ مِن بَيْنِ

يَدَيْهِ وَمِن خَلْفِهِ رَصَدًا ﴿٦٧﴾

لِيَعْلَمَ أَن قَدْ أَبْلَغُوا رِسَالَتِ رَبِّهِمْ وَأَحَاطَ بِمَا

لَدَيْهِمْ وَأَحْصَىٰ كُلَّ شَيْءٍ عَدَدًا ﴿٦٨﴾

یعنی او تنها داننده‌ی غیب است پس کسی را به غیب خود مسلط نمی‌کند مگر کسی را که پسندد از پیامبر که در این صورت از پس و پیش او مراقبت می‌کند تا محققاً

پیامهای خدای خودش را برساند در حالی که به آنچه پیش ایشان است احاطه نموده و عدد هر چیز را شمرده است.

وحی قطع آور است که هر مقدار کار مشکل و خلاف عادت و طبیعت باشد انسان را ملزم می کند که انجام دهد مانند ذبح اسماعیل و القاء مادر موسی فرزندش را در دریا.

وحی مخصوص پیامبران نبوده بلکه گاهی به دیگران وحی می شده چنانکه به مادر موسی وحی شد که خدا می فرماید: ((وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ أُمِّ مُوسَىٰ أَنْ أَرْضِعِيهِ))^ط

یعنی وحی کردیم به مادر موسی که فرزندت را شیر بده.

وحی برای همه پیامبران هست و پیامبری نمی شود که به او وحی نرسد.

چنانکه خدای تعالی می فرماید: ((إِنَّا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ

كَمَا أَوْحَيْنَا إِلَىٰ نُوحٍ وَالنَّبِيِّينَ مِنْ بَعْدِهِ))^ز ما وحی

کردیم به تو همچنان که وحی نمودیم به نوح و پیامبران بعد از او.

وحی و یا این ارتباط مخصوص ممکن است به انحاء مختلف با بشر برقرار شود، گاهی با شنیدن صدا و گاهی در عالم رؤیا و گاهی بوسیلهی ملک و گاهی هم بدون همهی اینها است.

و ضمناً بدون تردید کسی حقیقت وحی را نمی داند مگر آنکه به او وحی شده باشد.

۱- سورهی قصص آیهی ۷.

۲- سورهی نساء آیهی ۱۶۳.

سوّم

- بدون تردید «پیامبر اکرم» صلی الله علیه و آله معصوم بوده و هیچ گونه خطا و اشتباه و سهو و نسیانی نداشته زیرا قرآنی که معجزه است و قطعا از جانب خدای تعالی نازل شده نمی تواند بر خلاف واقع سخنی بگوید و حال آنکه می گوید: ((وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ ۗ إِن هُوَ إِلَّا وَحْيٌ

يُوْحَىٰ))

و علاوه خدائی که او را برای رهبری فکری مردم قرار داده و قدرت دارد که او را از خطا و سهو و نسیان نگه دارد تا مردم به او اعتماد کنند و حجتی برای ترک اطاعت از او را نداشته باشند چگونه ممکن است که پروردگار متعال این کار را نکند و او را از خطا و اشتباه و سهو و نسیان حفظ نماید.

چهارم

- طبق آنچه در کتب مفصّله گفته شده و من در بعضی از کتابهایم نوشته ام حق این است که نبوت چهار مرتبه دارد: مرتبه اول آن نبوت است و بهترین معنی برای نبوت در این مرتبه این است که بگوئیم نبی به معنی مفعولی باشد و تنها خبرهای غیبی و دینی به او داده می شود ولی او هنوز مأمور به بیان آن اخبار نیست چنانکه «پیامبر اکرم» صلی الله علیه و آله فرمود: «كنت نبی و آدم بین الماء والطين» و صاحب «مجمع البیان» ذیل آیه ۵۲ سوره ی حج فرموده: رسول و نبی اعم و اخص مطلق است. بنابراین هر رسولی نبی است ولی لازم نیست که هر نبی، رسول باشد.

۱- سوره ی نجم آیات ۳ و ۴.

مرتبه‌ی دوّم، رسالت است یعنی وقتی به نبی دستور داده شد که اطلاعات خود و اخبار غیبی را به مردم برساند رتبه‌اش بالا رفته و به مرتبه‌ی رسالت رسیده و مبعوث بر مردم از طرف پروردگار گردیده است. در کتاب «معانی الاخبار» آمده که: ابوذر از «رسول اکرم» صلی الله علیه و آله سؤال کرد که: تعداد انبیاء چند نفرند؟ فرمود: صد و بیست و چهار هزار نفر. عرض کرد: مرسلین آنها چند نفرند؟ فرمود: صد و سیزده نفر.

مرتبه‌ی سوّم، اولوالعزم یعنی پیامبرانی که دارای استقامت و عزم راسخی بودند که قرآن فرموده: ((فَأَصْبِرْ كَمَا صَبَرَ أُولُو الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ))^۱ که هر چه این عزم و تصمیم قویتر و تزلزل آنها کمتر باشد رتبه و عظمتشان بالاتر و بیشتر است تا آنکه در میان انبیاء پنج نفر در این خصوص گوی سبقت را از دیگران ربوده و بطور کلی صاحب عزم راسخ شده‌اند که اینها علاوه بر آنکه نبی و رسول‌اند اولوالعزم هم هستند و خدای تعالی آنها را بر سائر انبیاء فضیلت داده که «امام صادق» علیه السلام فرمود: «انّ الله فضل اولی العزم من الرسل بالعلم علی الانبیاء».^۲

یعنی خدای تعالی پیامبران اولوالعزم را بر سائر پیامبران در علم و دانش فضیلت داده است و اینها پنج نفرند: حضرت «نوح» علیه السلام و حضرت «ابراهیم» علیه السلام و

۱- سوره‌ی احقاف آیه‌ی ۳۵.

۲- بحارالانوار جلد ۲ صفحه‌ی ۲۰۵.

حضرت «موسی» علیه السلام و حضرت «عیسی» علیه السلام و حضرت «رسول اکرم» صلی الله علیه و آله .

حضرت «رضا» علیه السلام فرمود: اولوالعزم را از این جهت اولوالعزم می گویند که او صاحب دین و قوانین دینی است. توضیح آنکه هر پیامبری بعد از نوح تا زمان حضرت ابراهیم باید مروج دین نوح و پیرو کتاب او باشد و بعد از حضرت ابراهیم هر پیامبری که می آید تا زمان حضرت موسی باید پیرو دین ابراهیم و کتاب او باشد و بعد از او هر پیامبری که می آید باید پیرو دین موسی تا زمان حضرت عیسی بوده باشد و بعد از آن هر پیامبری که می آید تا زمان بعثت «پیامبر اکرم» صلی الله علیه و آله باید پیرو حضرت عیسی باشد این پنج نفر اولوالعزم اند.^۱

پیامبر اولوالعزم دینش جهانی است و بر شرق و غرب عالم تا بعثت اولوالعزم دیگر دین او حاکم است.^۲

پیامبر اولوالعزم دارای کتاب است.^۳ و باید تمام مردم جهان از دین و کتاب او پیروی کنند.

مرتبه‌ی چهارم خاتمیت یعنی چون حضرت «رسول اکرم» صلی الله علیه و آله همه‌ی قوانین و معارف و حقایقی که بشر تا روز قیامت به آن نیازمند بوده آورده است و خدای تعالی آن قوانین را حفظ می کند و از هرگونه تحریف و انحراف نگه می دارد بنابراین دیگر نیازی به آمدن

۱- بحار الانوار جلد ۱۱ صفحه‌ی ۳۴.

۲- بحار الانوار جلد ۱۱ صفحه‌ی ۳۲.

۳- بحار الانوار جلد ۱۱ صفحه‌ی ۳۵.

پیامبری بعد از او نمی‌باشد. لذا او پایان‌دهنده‌ی پیامبران است.

حالا که این چهار مقدمه را دانستید بر می‌گردیم به نقل تاریخ «رسول اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله.

بالاخره «پیامبر اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله وقتی مطالبش را با «علی بن ابیطالب» علیه‌السلام در میان گذاشت آن حضرت فوراً ایمان خود را اظهار کرد پس از آن ابتداءً به خانه‌ی خدیجه آمد. حضرت خدیجه وقتی چشمش به «رسول اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله افتاد و دید نور عظیمی از چهره‌ی آن حضرت هویداست عرض کرد: این چه نوری است که در تو مشاهده می‌کنم؟ فرمود: این نور نبوت است بگو: «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ» خدیجه شهادتین را گفت و عرض کرد که: من سالهاست انتظار این لحظه را دارم و چون کار بزرگی به آن حضرت محول شده بود مانند خستگان از نظر بدنی نیاز به استراحت داشت لذا فرمود: مرا به ردائی بپوشانید تا من قدری استراحت کنم. حضرت خدیجه او را پوشانید و او استراحت کرد. ولی چیزی نگذشت که خدای تعالی به او فرمود:

((يٰٓأَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ ﴿١﴾ قُمْ فَأَنْذِرْ ﴿٢﴾ وَرَبِّكَ فَكَبِّرْ))^۱

یعنی ای ردا به خود پیچیده برخیز و مردم را از نتایج اعمال بدشان بترسان. و پروردگارت را بزرگ معرفی کن و تکبیر بگو. حضرت «خاتم انبیاء» صلی‌الله‌علیه‌وآله از جا برخاست و انگشتان خود را به گوش گذاشت و با صدای هر چه بلندتر فریاد زد: «الله اکبر» «الله اکبر» صدای آن حضرت به گوش همه رسید. حضرت خدیجه وقتی این مناظر حیرت‌انگیز را مشاهده کرد از شوهرش اجازه گرفت و فوراً به نزد پسرعمویش «ورقه بن نوفل» رفت و جریان را به او گفت. «ورقه» گفت: اگر راست



بگویی ناموس اکبر بر او نازل شده آنچنان که بر حضرت موسی نازل شد و او پیامبر این مردم است.

و وقتی هم که در مسجدالحرام ورقه «پیامبر اکرم» صلی الله علیه و آله را دید به آن حضرت عرض کرد: به خدا قسم که تو پیامبر این امتی ای کاش من زنده باشم و تو را یاری کنم ولی او پس از چند روز از دنیا رفت و «پیامبر اکرم» صلی الله علیه و آله بعد از مرگ او فرمود: من او را در بهشت می بینم که لباس سبزی پوشیده است او به من ایمان آورد و مرا تصدیق کرد.

فردای آن روز در غار حراء جبرئیل باز به آن حضرت نازل شد و دستور نماز را برای پیامبر آورده بود. که آن حضرت نماز ظهر را با حضرت «علی بن ابیطالب» علیه السلام خواند و سپس به خانه رفت و نماز عصر را با حضرت «خدیجه» و «علی» علیه السلام به جماعت خواندند.

حضرت «ابوطالب» و حضرت «جعفر بن ابیطالب» نیز از آنها متابعت نمودند. بنابراین در میان مردان حضرت «علی» علیه السلام و در میان زنان حضرت خدیجه اوّل کسانی بودند که به صورت ظاهر به «پیامبر اکرم» صلی الله علیه و آله ایمان آورده بودند و «علی بن ابیطالب» علیه السلام از عوالم قبل دارای این ایمان بوده است.

«پیامبر اکرم» صلی الله علیه و آله سه سال در پنهانی و مخفی مردم را به اسلام دعوت می فرمود. که در این مدت جمعی که نامشان در کتب مفصله ذکر شده به آن حضرت مخفیانه ایمان آوردند.

پس از سه سال این آیه نازل شد:

((فَأَصْدَع بِمَا تُؤْمَرُ وَأَعْرِضُ عَنِ الْمُشْرِكِينَ))^۱

یعنی آنچه به تو امر شده و از جانب پروردگار نازل گردید آشکار کن و به همه بگو و از کفار و مشرکین دوری کن.

۱- سوره ی حجر آیه ی ۹۴.



بر این اساس به «پیامبر اکرم» صلی الله علیه و آله دستور داده شد که رسالت خود را علنی کند و مردم را به دین اسلام علنا دعوت نماید. لذا حضرت «رسول اکرم» صلی الله علیه و آله به کوه صفا رفت و قبائل قریش را یک یک اسم برد و فریاد زد: «یا صباحاه».

مردم مکه وقتی صدای آن حضرت را شنیدند فکر کردند فاجعه ای رخ داده لذا همه جمع شدند و گفتند: چه شده؟ «پیامبر اکرم» صلی الله علیه و آله فرمود: اگر من به شما بگویم در پشت این کوه لشگری جمع شده و می خواهند به شما شیخون بزنند و اموال شما را غارت کنند از من قبول می کنید یا مرا دروغگو می دانید؟

همه گفتند: ما از تو جز راستی چیزی نشنیده ایم چرا تو را دروغگو بدانیم.

آن حضرت فرمود: من شما را از عذاب الهی که در انتظارتان هست می ترسانم. منظور آن حضرت این بود که از این رسومات غلط و از پرستیدن بتها دست بکشید و الا خدای تعالی پس از این شما را به عذاب الیم مبتلا می کند.

مردم هر کدام چیزی گفتند. «ابولهب» با آنکه عموی آن حضرت بود گفت: نابود شوی تو ما را بخاطر این مسأله بی اهمیت با آن داد و فریاد جمع کردی. سپس رو به مردم کرد و گفت: برادرزاده من دیوانه شده از همه عذر می خواهم به خانه و سر کارتان برگردید مردم پراکنده شدند. ابولهب سنگی برداشت که «پیامبر اکرم» صلی الله علیه و آله را با سنگ بزند خدای تعالی این آیه را نازل فرمود: ((تَبَّتْ يَدَا أَبِي

لَهَبٍ وَتَبَّ)¹ بالاخره بعد از این جریان خدای تعالی به او وحی کرد که:

((وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ)²)

یعنی ای پیامبر خویشاوندان نزدیک خود را از عذاب

الهی بترسان.

۱- سوره ی تبَّت آیه ی ۱.

۲- سوره شعراء آیه ۲۱۴.

«رسول اکرم» صلی الله علیه و آله به «علی بن ابیطالب» علیه السلام فرمود: گوشت و نانی بخر تا آبگوشتی تهیه کنیم و قدح شیری حاضر کن و بنی عبدالمطلب را به نهار در شعب ابیطالب دعوت کن تا با آنها حرف بزیم.

فردای آن روز چهل نفر از فرزندان عبدالمطلب در خانه‌ی ابوطالب جمع شدند.

«علی بن ابیطالب» علیه السلام سفره انداخت و غذا را در سفره گذاشت. «رسول اکرم» صلی الله علیه و آله دست به طرف غذا دراز کرد و فرمود: ((بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ)) غذا با آنکه ابتداء کم به نظر می‌رسید ولی همه از آن غذا خوردند و سیر شدند و باز هم غذا عینا در جای خود باقی بود.

ابولهب در شگفت شد و گفت: سحر کردی که با غذای کم جمع زیادی را سیر نمودی و بهتر این است که بنی‌هاشم تو را حبس کنند و نگذارند از خانه بیرون بیایی تا اقوام عرب به جان یکدیگر نیافتند و ما را در مقابل مردم قرار ندهی زیرا ما طاقت این همه مخالفت را نداریم و هیچ کس با اقوام خود این گونه که تو عمل می‌کنی و توقع داری عمل نمی‌کند.

«پیغمبر اکرم» صلی الله علیه و آله آن روز حرفی نزد و آن جمع متفرق شدند و رفتند.

روز بعد «پیغمبر اکرم» صلی الله علیه و آله به «علی بن ابیطالب» علیه السلام فرمود: دیروز ابولهب گذاشت که ما حرف بزیم و مرا تکذیب کرد ولی باز باید آنها را دعوت کنیم تا بتوانم رسالت خود را به آنها ابلاغ نمایم.

حضرت «علی بن ابیطالب» علیه السلام باز برای دومین بار آنها را دعوت کرد و به آنها به همان ترتیب غذا داد «رسول اکرم» صلی الله علیه و آله فرمود: ای فرزندان عبدالمطلب گمان نمی‌کنم کسی برای اقوام خود بهتر از آنچه من برای شما آورده‌ام آورده باشد. و می‌دانید من هیچگاه دروغ نگفته و نمی‌گویم من برای شما سعادت دنیا و آخرت را آورده‌ام یعنی خدای تعالی مرا به عنوان پیامبر برای تمام مردم دنیا مبعوث کرده و به من امر فرموده که در مرحله‌ی اول اقوام و خویشاوندان خود را راهنمایی کنم و شما که معجزه‌ی مرا در برکت یافتن این غذا دیدید و از آن غذا خوردید مانند بنی‌اسرائیل که آنها مائده‌ی آسمانی را خوردند و ایمان نیاوردند هر که از شما بعد از

خوردن این غذا ایمان نیاورد خدای تعالی به عذاب سختی او را مبتلا خواهد فرمود و این را هم بدانید خدای تعالی برای هر پیامبری از اقوام و نزدیکانش وصی و وارثی قرار داده چنانکه هارون را برای حضرت موسی قرار داد. و هر کس زودتر و بهتر به من ایمان بیاورد برادر من و خلیفه‌ی من خواهد بود. حالا از میان شما چه کسی زودتر این کار را می‌کند؟ «علی بن ابیطالب» علیه‌السلام از جا برخاست و گفت: من با شما بیعت می‌کنم. «پیغمبر اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله دوباره و سه‌باره مطالب خود را تکرار کرد کسی جز «علی» علیه‌السلام جواب آن حضرت را نداد حضرت «رسول اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله «علی بن ابیطالب» علیه‌السلام را جلو خواست و با او بیعت کرد و به او فرمود: تو برادر و خلیفه و وارث و وصی منی.

آنها رو به ابوطالب کردند و خندیدند و گفتند: پس از این تو باید فرمانبردار پسر خودت باشی و او را مسخره می‌کردند.

سپس «پیغمبر اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله به مسجدالحرام رفت و در حجر اسماعیل ایستاد و با صدای بلند فریاد زد که ای مردم من شما را به وحدانیت خدا و رسالت خودم دعوت می‌کنم و به شما دستور می‌دهم که مرا اجابت کنید و پرستیدن بتها را ترک کنید تا بر عرب و عجم حکمفرما شوید و در بهشت سلطنت کنید.

کفار قریش او را مسخره کردند و گفتند: این مرد دیوانه شده و همه با هم متحد گردیدند که او را اذیت کنند. ولی از ترس حضرت ابوطالب که ایمانش از کوه محکمتر بود نمی‌توانستند به او زیاد سخت بگیرند ولی به آن حضرت زخم‌زبان می‌زدند و او را مسخره می‌کردند و وقتی دور هم می‌نشستند و او از مقابل آنها عبور می‌کرد می‌گفتند: به این جوان از آسمان خبر می‌رسد! خدا با او حرف می‌زند! و می‌خندیدند. یک روز «پیغمبر اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله به آنها فرمود: پدران شما کافر مُردند و به جهنم رفتند و بتها را به زشتی یاد کرد و بر آنها لعنت فرستاد.

آنها در کینه‌ی به آن حضرت متحد شدند لذا مسلمانها نمی‌توانستند در مسجدالحرام نماز بخوانند و در تنهایی به خدا سجده می‌کردند.

بالاخره شخصیت‌های مکه جمع شدند و نزد ابوطالب رفتند زیرا او مرد بزرگی بود و کسی از او بزرگتر در مکه نبود و به رسول خدا ایمان آورده بود ولی کسی از ایمانش اطلاعی نداشت حضرت ابیطالب به آنها اجازه‌ی ملاقات داد آنها وقتی نزد آن حضرت آمدند به او گفتند: برادرزاده‌ات به بت‌های ما توهین می‌کند اگر گوش به حرف تو می‌دهد او را مانع شو که این کارها را نکند و اگر گوش نمی‌دهد بگو دیه‌اش چقدر است تا او را ما بکشیم و مردم مکه را از شر او خلاص کنیم!

ابوطالب وقتی این مطالب را شنید سخت عصبانی شد و فرمود: «محمد» صلی‌الله‌علیه‌وآله تنها، برادرزاده‌ی من نیست. بلکه فرزند عزیز من است. نور چشم من است. آیا کسی را دیده‌اید که پول بگیرد و فرزند عزیز خود را به دیگران بدهد تا او را بکشند؟! و این را بدانید که تا من زنده باشم کسی نمی‌تواند به «محمد» صلی‌الله‌علیه‌وآله آسیبی برساند. آنها گفتند: «محمد» صلی‌الله‌علیه‌وآله دوست دارد که ما سیصد و شصت خدا را با یک خدائی که او می‌گوید و دیده نمی‌شود عوض کنیم!

حضرت ابوطالب جریان را به «پیغمبر اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله عرض کرد. آن حضرت فرمود: من از خودم حرفی نزده‌ام بلکه هر چه گفته‌ام وحی الهی بوده است به آنها بگو اگر خورشید را در دست راست و ماه را در دست چپم بگذارند دست از کار خود بردارم و مردم را به خدای یکتا دعوت می‌کنم.

حضرت ابوطالب عرض کرد: ای «محمد» صلی‌الله‌علیه‌وآله تو هم این را بدان که من تا زنده باشم دست از یاری تو بردارم و از کسی نمی‌ترسم زیرا می‌دانم تو راست می‌گوئی و به تو ایمان دارم. تو کار خودت را بکن و از هیچ چیز و هیچ کس نترس. «رسول خدا» صلی‌الله‌علیه‌وآله از کلمات او خوشحال شد و به دعوت خود ادامه داد.

حضرت ابوطالب وقتی دید که همه‌ی مردم علیه «رسول اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله متحد شده‌اند بنی‌هاشم و بنی‌عبدالمطلب را دعوت کرد. که غیر از ابی‌لهب همه به خدمتش رسیدند و به آنها سفارشات در خصوص «رسول اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود



و آنها را به افتخاری که در آینده ممکن است نصیبشان بشود ضمن اشعاری مطلع فرمود. تا آنکه موسم حج رسید و کم کم مردم از اطراف به مکه می آمدند.

ولید بن مغیره که از شخصیت‌های بزرگ قریش بود به مشرکین گفت که: اسم «محمد» صلی الله علیه و آله در میان قبایل عرب پخش شده و آنها در موسم حج می خواهند او را ببینند و سخنان او را بشنوند. و او از این موقعیت کمال استفاده را خواهد کرد و مردم به او گرایش پیدا می کنند. بهتر این است او را متهم به چیزی کنیم که مردم از او فرار کنند و نزد او نروند!

بالاخره پس از مشورت زیاد گفت: بگوئید او ساحر است! مردها را از زنها جدا می کند و تفرقه میان مردم می اندازد! طبعاً مردم می ترسند که به او نزدیک شوند.

حضرت ابوطالب ترسید میان قبائل عرب اختلاف بیافتد و جنگ و نزاع بالا بگیرد. لذا باز بزرگان اقوام خود را دعوت کرد و به آنها سفارش «پیغمبر اکرم» صلی الله علیه و آله را نمود و در ضمن اشعار زیادی که کتب مفصله نقل کرده اند اهمیت حرکت «پیغمبر اکرم» صلی الله علیه و آله را به آنها دوباره گوشزد کرد.

تنها در این میان از اقوام آن حضرت، «ابولهب» بود که مردم را به اذیت آن حضرت تشویق می نمود و او را به عنوان ساحر و دیوانه معرفی می کرد. ولی «رسول اکرم» صلی الله علیه و آله با موفقیت، مردم را به سوی اسلام دعوت می فرمود و دسته دسته به او می گرویدند ولی مشرکین، اصحاب آن حضرت را به انحاء مختلف اذیت می کردند و آنها را شکنجه می دادند. تا آنکه مسلمانان از شکنجه‌ی کفار قریش به ستوه آمدند و به «پیامبر اکرم» صلی الله علیه و آله عرض کردند که دیگر ما طاقت شکنجه‌ی کفار را نداریم. دستوری بدهید تا از خود دفاع کنیم و حتی حاضریم با آنها جنگ کنیم.

«هجرت بسوی حبشه»

پروردگار متعال بوسیله آیات قرآن به «پیامبر اکرم» صلی الله علیه و آله باز هم دستور صبر و انتظار فرج را داد. مسلمانان از «رسول خدا» صلی الله علیه و آله درخواست کردند که اجازه بدهند آنها به مکانی که از شر کفار در امان باشند بروند تا خدای تعالی اجازه دهد که با کفار جنگ کنند. «رسول خدا» صلی الله علیه و آله اجازه فرمود که آنها به «حبشه» بروند و فرمود: مردم حبشه مسیحی هستند و اهل کتاب اند و آنها از ظلم و ستم دوری می کنند و «نجاشی» سلطان آنها که اسمش «اضحمه» است مرد عدالت گستری است لذا اصحاب «پیغمبر اکرم» صلی الله علیه و آله در ماه رجب به سوی حبشه حرکت کردند و تا اراضی جدّه پیاده راه را پیمودند و از آنجا با کشتی به حبشه رفتند و در آنجا با کمال راحتی به عبادت و زندگی عادی خود ادامه دادند و از هرگونه خوف و شکنجه ای در امان بودند ولی کفار قریش با هدایای زیادی برای نجاشی به سوی حبشه حرکت کردند و تمام افراد و شخصیت های حکومتی را از آن هدایا دادند. و کاملاً جلب توجه آنها را نمودند. و به خدمت نجاشی رسیدند و هدایای مناسب او را هم به او اهداء کردند و گفتند: جمعی از نادانان و دیوانه هائی از قبیله ی ما که اکثراً جوانان کم تجربه ای هستند. از مذهب و دین آباء و اجدادی خود دست کشیده و به دین شما هم در نیامده و برای خود دین جدیدی اختراع کرده که نه شما آن دین را قبول دارید و نه ما آن را قبول داریم. آنها به مملکت شما آمده اند. پدران آنها از ما خواسته اند که از شما بخواهیم آنها را به ما برگردانید اطرافیان «نجاشی» به تأیید از کفار گفتند: آری بهتر همین است که آنها را به وطن برگردانید. زیرا بزرگان قریش بهتر می توانند درباره ی جوانان خود تصمیم بگیرند.

«نجاشی» به خشم آمد و گفت: به خدا قسم من هرگز این کار را نمی کنم زیرا جمعی که از میان تمام ممالک و پادشاهان جهان ما را انتخاب کرده اند و به ما پناه

آورده‌اند. من تسلیم دشمنانشان نمی‌کنم. مگر آنکه آنها را حاضر کنید و آنها حرفهایشان را بزنند تا ببینیم چه می‌گویند.

بالاخره «نجاشی» شخصی را نزد مسلمانان فرستاد و آنها را دعوت به حضور کرد. مسلمانان با یکدیگر شور کردند که در محضر نجاشی چه بگویند «جعفر بن ابیطالب» فرمود: هیچ کاری بهتر از درستی و راستی نیست ما واقعیتی را که بوده خواهیم گفت. مسلمانان او را به عنوان سخنگوی خود انتخاب کردند و به نزد «نجاشی» رفتند. آنها برای «نجاشی» به خاک نیافتادند و احترامات معموله را برای او انجام ندادند. یکی از بزرگان آنها گفت: چرا عظمت پادشاه را نگاه نداشتید و در مقابل او سجده نکردید.

«جعفر بن ابیطالب» گفت: ما جز در مقابل خدای تعالی سجده نمی‌کنیم. پیغمبرمان به ما اجازه نفرموده که در مقابل دیگری سجده کنیم. «نجاشی» با شنیدن این سخن رعبی از آنها در دلش افتاد و گفت: شنیده‌ام که شما از دین خود دست کشیده و دین نصاری را هم قبول ندارید و برای خود دینی انتخاب کرده‌اید، این دین جدید چیست که شما دارید؟

«جعفر بن ابیطالب» گفت: ای پادشاه! ما مردمی نادان و جاهلی بودیم. بتها را عبادت می‌کردیم. گوشت مرده می‌خوردیم. قطع رحم می‌کردیم. از زنا پرهیز نمی‌کردیم. به مردم و ضعفاء ظلم می‌کردیم و کارهای زشت و دور از اخلاق انجام می‌دادیم. در این موقع که لب گودی آتش بودیم خدای تعالی پیامبری از جانب خود بسوی ما فرستاد. که ما او را می‌شناسیم. اصل و نسب او را می‌دانیم. او را به راستگوئی و امانتداری و درستی و کمالات روحی تجربه کردیم. او ما را به راستگوئی و امانتداری و صله‌ی رحم و حُسن برخورد با مردم و بنحوص با همسایگان امر فرمود. ما اطاعت کردیم. او ما را از حرام و زنا و ریختن خون یکدیگر و فحشاء و خوردن مال یتیم نهی فرمود. ما قبول نمودیم.

و درستی کلام خود را با معجزاتی که از او ظاهر می شد برای ما اثبات نمود. لذا ما به او ایمان آوردیم ولی قریش با ما دشمنی کردند و ما را در وطنمان اذیت و آزار زیادی نمودند ما به پیامبرمان شکایت آنها را کردیم او به ما دستور داد که به این مملکت هجرت کنیم و در میان ممالک دنیا و پادشاهان دنیا شما را انتخاب کرد. که شاید شما ما را یاری کنید و ما را از آزار دشمنانمان حفظ نمائید.

نجاشی گفت: شما از کلمات قرآن چیزی می دانید که برای من بخوانید؟

«جعفر بن ابیطالب» گفت: بلی. او از اول سوره ی کهیعیص برای نجاشی خواند. نجاشی کم کم آنچنان تحت تأثیر آیات قرآن قرار گرفت که اشکش جاری شد و از محاسنش قطرات اشک می ریخت. اسقفها و علماء نصاری که آنجا بودند همه گریه کردند و از فصاحت و بلاغت و عمق کلمات قرآن در بهت فرو رفته بودند. نجاشی گفت: به خدا قسم این کلمات با آنچه حضرت موسی آورده از یک نور است. سپس رو به «عمرو عاص» کرد و گفت: به خدا قسم من به هیچ وجه آنها را به شما تسلیم نخواهم کرد و به مسلمانان گفت: شما بروید و در حبشه راحت زندگی کنید.

فردای آن روز «عمرو عاص» به «عبدالله بن ابی ربیع» گفت: نجاشی حضرت عیسی را خدا می داند و مسلمانها او را بنده ی خدا می دانند من فردا نزد نجاشی می روم و او را از اعتقاد آنها آگاه می سازم. لذا روز بعد به نزد نجاشی رفت و گفت: مسلمانها درباره ی حضرت عیسی اعتقاد باطلی دارند اگر مایل باشید از آنها سؤال کنید.

«نجاشی» مسلمانها را دوباره به دربارش احضار کرد و گفت: شما درباره ی حضرت عیسی نظرتان چیست؟ «جعفر بن ابیطالب» گفت: ما همان را که خدا درباره ی عیسی به پیغمبرمان فرموده می گوئیم. او می فرمود:

«هو عبدالله و رسوله و روحه و کلمته القاها الی مریم

العدراء البتول» یعنی او بنده ی خدا است. او فرستاده ی خدا

است. او روح و کلمه‌ی خدا است که به مریم پاک و باکره و شوهر ندیده القا فرموده است.

«نجاشی» چوبی برداشت و گفت: آنچه اینها درباره‌ی حضرت عیسی می‌گویند و آنچه واقعیت دارد به اندازه‌ی این چوب فاصله ندارد سپس رو به مسلمانها کرد و گفت: مرحبا به شما و به آن کسی که شما را به اینجا فرستاده بدانید که او رسول خدا است و این پیغمبر شما همان کسی است که حضرت عیسی از آمدنش خبر داده است شما بروید و در آسایش کامل در این مملکت زندگی کنید و اگر من گرفتار مملکت‌داری نبودم به مگه می‌رفتم و کفشداری او را می‌کردم! سپس دستور داد هدایای قریش را به آنها برگردانند و آنها را قبول نکنند.

در سال پنجم بعثت مطابق با سال ۶۱۵ میلادی خدای تعالی به «پیغمبر اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله از همسرش حضرت «خدیجه‌ی کبری» علیهاالسلام دختری به نام «فاطمه‌ی زهرا» علیهاالسلام عنایت کرد که وجود مبارک این دختر به قدری پر برکت برای عالم هستی واقع شد که خدای تعالی نام دیگرش را «کوثر» گذاشت. (یعنی خیر کثیر) و ما انشاءالله شرح مفصّلی از زندگی این ملکه‌ی عالم هستی در کتاب

سوّم بیان خواهیم کرد.

Translation Movement

.IMS

«زندگی در شعب ابطالب»

بالاخره جمعی از مسلمانان که توانائی مهاجرت به حبشه را داشتند به آن مملکت رفتند و در آنجا با آسایش و راحتی زندگی می‌کردند. ولی عده‌ای که می‌خواستند کنار «پیغمبر اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله باشند و یا توانائی هجرت به حبشه را نداشتند در مکه ماندند و طبعاً تمام فشار کفار مکه بر آنها وارد می‌شد.

کفار قریش قصد کشتن حضرت «رسول اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله را کردند و قصد داشتند با بنی‌عبدالمطلب وارد جنگ شوند. حضرت ابوطالب وقتی این توطئه را متوجه شد مسلمانان را با زن و فرزندانشان به دره‌ای که معروف به «شعب ابطالب» بود کوچ داد و گفت: شما باید در اینجا جمع باشید تا بتوانید از خود دفاع کنید و طبعاً بنی‌عبدالمطلب از مسلمانان و «پیامبر اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله محافظت می‌کردند. حضرت ابوطالب در اطراف آن دره دیده‌بانهای گذاشت و فرزندان خود را پاسدار مخصوص «پیغمبر اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله قرار داد و گاهی که باز هم احساس خطر درباره‌ی وجود مقدس «رسول اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌کرد «علی» علیه‌السلام را در جای «پیغمبر اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌خوابانید و فرزند عزیز خود را فدای «رسول اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌نمود.

کفار قریش وقتی متوجه شدند که نمی‌توانند به آن حضرت و اصحابش دسترسی پیدا کنند در «دارالندوه» جمع شدند و با یکدیگر پیمان بستند که با مسلمانان به رفق و مدارا عمل نکنند و زن به آنها ندهند و زن از آنها نگیرند و به آنها چیزی نفروشند و از آنها چیزی نخرند و بطور کلی آنها را تحریم اقتصادی نمایند و این تعهد را نشکنند و با آنها صلح نکنند مگر آنها پیغمبر را به آنها بسپارند تا او را بکشند.

از آن روز به بعد اگر مسلمانی به مکه می‌رفت یا او را شکنجه می‌کردند و یا او را می‌کشتند و نمی‌گذاشتند کسی نزد آنها برود و چیزی برای آنها ببرد.

فقط گاهی بعضی از کفار که منسوبین نزدیکی در میان مسلمانان داشتند شتر خود را آذوقه بار می‌کردند و در نزدیکی «شعب ابیطالب» او را رها می‌نمودند تا شتر خودش میان مسلمانان برود و آنها از آن آذوقه استفاده کنند.

بالاخره سه سال مسلمانان و بنی‌عبدالمطلب در محاصره‌ی سختی در «شعب ابیطالب» عمر خود را گذراندند و کوچکترین لغزشی در ایمان آنها بوجد نیامد.

بالاخره کفار و مشرکین بعد از سه سال از تعهدی که خود علیه مسلمانان کرده بودند پشیمان شدند. و جمعی از آنها تعهد خود را شکستند و «زهیر بن ابی‌امیه» وقتی که کفار قریش در کنار کعبه جمع بودند وارد مسجدالحرام شد و طواف کرد و به قریش گفت: ای اهل مکه شما چگونه غذا می‌خورید و لباس خوب می‌پوشید و زندگی راحتی دارید و حال آنکه بنی‌هاشم و نزدیکان شما از گرسنگی ناراحت‌اند. فریاد اطفالشان بلند است. به خدا قسم که من راحت ننشینم تا آنکه آن عهدنامه پاره کنم.

«ابوجهل» گفت: تو نمی‌توانی چنین کاری را که گفתי بکنی. بالاخره در میان آنها اختلاف و نزاع بالا گرفت. در این بین حضرت ابوطالب با جمعی از مسلمانان به مسجدالحرام آمدند و ابوطالب در میان آن جمع ایستاد و فرمود: پسر برادرم «رسول خدا» صلی‌الله‌علیه‌وآله به من فرموده که خدای تعالی «موریانه» را مأمور نموده که نوشته‌های آن عهدنامه را بخورد و فقط نام خدا که در آن نوشته شده باقی بگذارد حالا اگر مایلید آن نوشته را بیاورید اگر غیر از این بود من پسر برادرم را به شما تسلیم می‌کنم تا او را بکشید.

۱- ابوجهل مرد نادانی بود که به خاطر نادانیش این لقب را به او داده بودند و الا اسمش «ابوالحکم عمرو بن هشام بن مغیره مخزومی» بود.



کفار گفتند: بسیار خوب و رفتند و عهدنامه را آوردند دیدند موریانه همه‌ی آن نوشته‌ها را جویده و فقط کلمه‌ی «باسمک اللهم» که در آن زمان رسم بود بر سر نامه‌ها می‌نوشتند باقی گذاشته است.

وقتی مردم مکه این معجزه را دیدند خجالت کشیدند ولی «ابوجهل» و چند نفر دیگر که چشم دلشان کور بود به دشمنی خود ادامه دادند.

حضرت ابوطالب کنار کعبه رفت و دستها را به دعا بلند کرد و گفت:

«اللهم انصرنا علی من ظلمنا و قطع ارحامنا و استحل ما

یحرم علیه منا».

یعنی خدایا یاری کن ما را در مقابل کسی که به ما ظلم می‌کند و قطع رحم ما را می‌کند و آنچه را تو بر آنها حرام کرده‌ای علیه ما حلال می‌داند.

بالاخره «مطعم بن عدی» دست دراز کرد و عهدنامه را برداشت و پاره کرد و گفت: من از این عهدنامه‌ای که مایه‌ی ظلم و ستم به دیگران است بیزارم.

حضرت ابوطالب به «شعب» برگشت ولی فردای آن روز جمعی از قریش به «شعب» رفتند و مسلمانان را به مکه برگرداندند.

نهضت ترجمه

Translation Movement

.JMS

«وفات حضرت ابوطالب علیه السلام»

حضرت ابوطالب بزرگترین یار «رسول اکرم» صلی الله علیه و آله در سال دهم بعثت مطابق با سال ۶۲۰ میلادی در روز بیست و ششم رجب از دار دنیا رفت. قبل از وفاتش پسران عبدالمطلب را جمع کرد و گفت: اگر شما اطاعت «پیغمبر اسلام» صلی الله علیه و آله را بکنید در دنیا و آخرت رستگار خواهید بود. شما انتخاب شدگان پروردگارید. شما قلب عربید. شما حزب الله اید. و بالاخره شما صاحب فضائل زیادی هستید. وصیت من به شما این است که خانه‌ی کعبه را با عظمت نگه دارید. صله‌ی رحم کنید و از ظلم و ستم بپرهیزید، راستگو و امانتدار باشید. مطیع پسر برادرم باشید. و رسالت او را قبول کنید. و کمک و یار او باشید. به خدا قسم می‌بینم که بزرگان عالم دعوت او را قبول کرده و به دین او مشرف خواهند شد.

بالاخره حضرت ابوطالب سفارشات زیادی به بنی عبدالمطلب در خصوص دین اسلام و «پیغمبر اکرم» صلی الله علیه و آله فرمود.

از آن طرف وقتی کفار و مشرکین متوجه شدند که حضرت ابوطالب در حال سکرات موت است به یکدیگر گفتند: خوب است نزد ابوطالب برویم شاید بین ما و مسلمانان صلحی برقرار کند و عهدنامه‌ای بنویسیم تا شاید «محمد» صلی الله علیه و آله را وادار کند که به دین ما و آئین ما کاری نداشته باشد. لذا «عتبه» و «شیبه» و «ابوسفیان» و «ابوجهل» و «امیه» نزد حضرت ابوطالب رفتند و گفتند: ما به فراست و هوش تو معتقدیم و بزرگواری تو را قبول داریم و تو را به عنوان یک حاکم می‌پذیریم و می‌ترسیم تو از دنیا بروی و این دشمنی بین ما بماند بهتر این است که «محمد»

صلی الله علیه و آله را دعوت کنی و قراردادی بین ما و او بنویسی و او را قانع کنی که دست از این کارها بکشد و ما را از آئین بت پرستی مانع نشود.

حضرت ابوطالب با آنکه می دانست که پیغمبر به این تعهد سر نمی سپارد در عین حال کسی را عقب آن حضرت فرستاد و او را حاضر کرد. حضرت ابوطالب به «رسول اکرم» صلی الله علیه و آله عرض کرد: اینها از تو سؤالی دارند که اگر جواب مثبت دهی آنها به تو مهربان خواهند بود «رسول خدا» صلی الله علیه و آله فرمود: من هم از آنها سؤالی دارم و آن این است که چرا یک جمله ای که زحمتی ندارد نمی گویند و بر عرب و عجم حکمفرما نمی شوند.

ابوجهل گفت: آن یک جمله چیست ما حاضریم برای این که این عظمت را پیدا کنیم پانصد جمله بگوئیم.

«پیغمبر اکرم» صلی الله علیه و آله فرمود: بگوئید «لا اله الا الله محمد رسول الله».

وقتی آنها این مطلب را شنیدند عصبانی شدند و گفتند: ما خداهای خود را ترک کنیم و تنها به یک خدا اکتفا نمائیم این کار هرگز انجام نخواهد شد و از جا حرکت کردند و رفتند حضرت ابوطالب «پیغمبر اکرم» صلی الله علیه و آله را تحسین کرد و گفت: خوب جوابی به آنها دادی.

ولی کم کم مرض حضرت ابوطالب شدت کرد و مردم متوجه شدند که او به زودی از دنیا می رود و لذا در اطراف بالین او جمع شدند. «رسول خدا» صلی الله علیه و آله به بالین حضرت ابوطالب نشست و فرمود: *MS*

«انت اعظم الناس علی حقاً و احسنهم عندی یداً و لانت

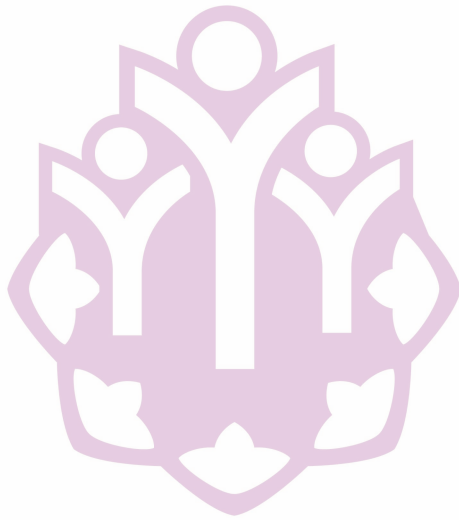
اعظم حقاً من والدی».

یعنی ای ابوطالب حق تو از همه ی مردم بر من بیشتر است و تو بهترین کمک من بودی و حق تو از پدر برای من بیشتر بود.

سپس به حضرت ابوطالب شهادتین را تلقین کرد و او شهادتین را گفت و از دنیا رفت.



«پیغمبر اکرم» صلی الله علیه وآله گریه کرد و به «علی بن ابیطالب» علیه السلام دستور فرمود که صورت پدرش را بپوشاند و وقتی جسد مطهر حضرت ابوطالب را تشییع می کرد «پیغمبر اکرم» صلی الله علیه وآله جلو جنازه می فرمود: ای عمو تو صله ی رحم کردی و در کمک به من از هیچ چیز دریغ نکردی. خدا به تو جزای خیر عنایت کند و سپس «علی بن ابیطالب» علیه السلام عهده دار کفن و دفن حضرت ابوطالب شد و «پیغمبر اکرم» صلی الله علیه وآله «علی بن ابیطالب» علیه السلام را دعای خیر فرمود.



نهضت ترجمه
Translation Movement
.IMS

«وفات حضرت خدیجه علیها السلام»

هنوز سه روز بیشتر از وفات «ابی طالب» نگذشته بود که «پیامبر اکرم» صلی الله علیه و آله به مصیبت دیگری مبتلا شد. حضرت «خدیجه کبری» علیها السلام از دار دنیا رفت. «رسول خدا» صلی الله علیه و آله او را به دست خود غسل داد و کفن کرد و در «حجون» به خاک سپرد و وقتی به خانه برگشت و فاطمه ی پنج ساله را بی مادر دید شدیداً محزون شد در این موقع حضرت جبرئیل نازل گردید و عرض کرد: خدای تعالی فرموده: سلام مرا به «فاطمه» علیها السلام برسان و به او بگو مادر تو در خانه‌ای است از بهشت کنار خانه‌ی «آسیه» و «مریم».

«فاطمه» علیها السلام در جواب عرض کرد: «ان الله هو السلام و منه السلام و الیه یعود السلام».

Translation Movement

«پیغمبر اکرم» پس از آنکه دو یار با وفای خود را از دست داده بود به سوی قبائل عرب حرکت کرد تا آنها را هدایت کند. زیرا او طیبی بود که برای طبابت روح مردم، دور می‌زد و هر کجا مریضی را می‌دید به آنها دارو ارائه می‌فرمود. لذا به قبیله‌ی «بکر بن وائل» رفت و آنها را به اعتقاد به وحدانیت خدا و اسلام دعوت فرمود ولی هیچ کس به او از آنها ایمان نیاورد و حتی به او جایی که یک شب در آنجا بماند ندادند.

از آنجا به میان قوم «قحطان» رفت آنها به او جا دادند ولی کسی به او ایمان نیاورد و برای همین مقدار محبت هم که به او نموده بودند پشیمان شدند سپس از آنجا به «طائف» تشریف برد تا بتواند قبیله‌ی «بنی ثقیف» را هدایت کند و در این سفر «زید بن

حارثه» پسر خوانده‌ی آن حضرت همراه او بود. رؤساء آن قبیله پسران «عمرو بن عمیر» بودند. هر سه نفر آنها آن حضرت را مسخره کردند. یکی گفت: خدا غیر از تو کسی را پیدا نکرد که رسول خودش قرار دهد. دیگری گفت: که من پرده‌ی کعبه را دزدیده باشم اگر تو پیغمبر خدا باشی. سوّمی گفت: من با تو حرف نمی‌زنم چون اگر تو پیغمبر باشی بالاتر از این هستی که با مثل منی حرف بزنی و اگر نباشی من بالاتر از آنم که با تو حرف بزنم.

بالاخره «پیامبر اکرم» صلی الله علیه و آله یک‌یک مردم «طائف» را به خدای تعالی دعوت کرد ولی کسی از این مردم به او ایمان نیاورد و بلکه او را سنگ‌باران کردند و آن حضرت را از «طائف» بیرون نمودند.

«پیغمبر اکرم» صلی الله علیه و آله در خارج شهر «طائف» و در راه مکه به باغی رسید که آن باغ مال «عتبه» و «شیبه» پسران «ربیع» بود «رسول اکرم» صلی الله علیه و آله زیر درختی برای استراحت با دلی اندوهگین نشست و مشغول مناجات با پروردگار شد و عرض کرد:

«اللّهُمَّ اِنِّی اشکو الیک ضعف قوَّتی و قلة حیلتی و هو انی

علی اغناس انت ارحم الراحمین انت ربّ المستضعفین و انت

ربّی الی من تکلنی الی عمد یجهمنی او الی عدو ملکته امری

ان لم یکن علی غضب فلا ابالی و لکن عافیتک هی اوسع لی.

اعوذ بنور وجهک الّذی اشرقت له الظلمات و صلح علیه

امر الدنیا و الاخرة ان ینزل بی غضبک او یحل علی سخطک

لک العتبی حتّی ترضی و لا حول و لا قوّة الاّ بک».

وقتی آن حضرت این مناجات را عرض می‌کرد «عتبه» و «شیبه» که در قصر آن باغ بودند و او را می‌دیدند و می‌دانستند که «بنی ثقیف» به او سنگ زده و او را اذیت کرده‌اند. بخاطر نسبتی که با او داشتند به او ترحم کردند. «شیبه» به غلام خود که «عداس» نام داشت و مسیحی بود مقداری انگور داد که برای «پیغمبر اکرم» صلی الله علیه و آله ببرد وقتی «عداس» انگورها را خدمت «رسول اکرم» صلی الله علیه و آله

گذاشت و مبهوت جمال آن حضرت بود دید که او مقداری انگور برداشت و گفت:
(بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ) و مشغول خوردن شد.

«عداس» گفت: من این جمله را در این اراضی از کسی نشنیده بودم.

«پیغمبر اکرم» صلی الله علیه و آله فرمود: تو کیستی و اهل کجائی؟

«عداس» گفت: من از اهل «نینوا» هستم و دین مسیحی دارم.

«پیغمبر اکرم» صلی الله علیه و آله فرمود: تو با آن مرد صالح حضرت «یونس بن متی» هم محلی هستی.

«عداس» پرسید: تو یونس را از کجا می شناسی؟

«رسول اکرم» صلی الله علیه و آله فرمود: او برادر من است من هم پیغمبرم، او هم پیغمبر بود.

«عداس» گفت: اسم شما چیست؟

فرمود: اسم من «محمد» صلی الله علیه و آله است.

«عداس» گفت: من اسم تو را از انجیل و تورات شنیده ام و منتظر تو بوده ام مرا به دین خود هدایت کن که مدت ها است در انتظار توام.

«رسول خدا» صلی الله علیه و آله به او دستور داد که شهادتین را بگوید و مسلمان شود «عداس» دست و پای حضرت «رسول اکرم» صلی الله علیه و آله را بوسید و مسلمان شد.

وقتی «عتبه» و «شبهه» این جریان را از دور مشاهده می کردند، «عتبه» به «شبهه» گفت: «محمد» صلی الله علیه و آله غلام تو را گمراه کرد.

«عداس» به نزد «شبهه» آمد «شبهه» به او گفت: چرا دست و پای آن مرد را بوسیدی؟!

«عداس» گفت: او مرا از مطالبی خبر داد که غیر از پیامبران کسی دیگر آنها را نمی داند.

سپس «پیغمبر اکرم» صلی الله علیه و آله از آنجا به «بطن نخيله» رفت که تا مگه یک شب راه بود آن حضرت آن شب را در آنجا ماند وقتی می خواستند نماز مغرب را



بخوانند چند نفر از بزرگان «جن» که از آنجا عبور می‌کردند دیدند «پیغمبر اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله در نماز مغرب سوره‌ای از قرآن را می‌خواند که جلب توجه آنها را نمود و آنچنان اشتیاقی برای شنیدن آن آیات از خود نشان می‌دادند که بر دوش یکدیگر سوار می‌شدند بعد از نماز خود را ظاهر کردند و به آن حضرت ایمان آوردند. «رسول اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: به میان قوم خود بروید و آنها را به اسلام و قرآن دعوت کنید. آنها این کار را کردند و به اجنه گفتند: ما شنیدیم که خدای تعالی بوسیله «پیامبر اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله کتابی را بعد از حضرت موسی نازل فرموده که تصدیق می‌کند کتابهای قبل را و بسوی حق و حقیقت و به راه راست همه را هدایت می‌نماید.

جمعی از اجنه بوسیله اینها مسلمان شدند و خواستند که خود «پیغمبر اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله را ببینند لذا به محله «حجون» در مکه آمدند. حضرت جبرئیل به «پیغمبر اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله خبر داد که آنها در آنجا جمع شده‌اند و مایلند در محضر شما باشند. «پیغمبر اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله به اصحابش فرمود: من امشب باید در «حجون» با اجنه ملاقاتی داشته باشم. چه کسی از شما با من می‌آید؟ «عبدالله بن مسعود» گفت: من در خدمتتان هستم. «پیغمبر اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله با او به محل اجتماع اجنه رفتند و سوره مبارکه «طه» را خواندند و آنها سخنان آن حضرت و آیات قرآن را شنیدند و ششصد هزار نفر از آنها مسلمان شدند.

«ازدواج حضرت رسول اکرم با عایشه و سوده»

«رسول اکرم» صلی الله علیه و آله بعد از وفات حضرت خدیجه که حدود یک سال گذشته بود با زنی ازدواج نکرده بود. «خوله» که زن «عثمان بن مظعون» بود خدمت «رسول اکرم» صلی الله علیه و آله رسید و عرض کرد که: چرا شما ازدواج نمی کنید؟ «رسول اکرم» صلی الله علیه و آله فرمود: با که ازدواج کنم؟ «خوله» گفت: اگر دختر می خواهید «عایشه» دختر «ابی بکر» و اگر بیوه می خواهید «سوده» دختر «زمعه» که آنها به شما ایمان آورده اند و می توانید هر یک از آنها را انتخاب کنید.

«رسول اکرم» صلی الله علیه و آله فرمود: هر دو را برای من خواستگاری کن.

«خوله» قبول کرد و اوّل به خانه ی «ابوبکر» رفت و به او این مطلب را گفت.

ابوبکر «رسول خدا» صلی الله علیه و آله را به خانه ی خود دعوت کرد و دخترش را برای آن حضرت عقد خواند و به آن حضرت داد.

«عایشه» در آن روز شش سال داشت و لذا «رسول اکرم» صلی الله علیه و آله تا او مکلف نشد با او زفاف نکرد.

سپس «خوله» به خانه ی «سوده» رفت و او را از پدرش «زمعه» خواستگاری کرد «زمعه» فوق العاده خوشحال شد و گفت: چه سعادت ی «پیغمبر خدا» صلی الله علیه و آله همسر بزرگی برای تو ای فرزندم خواهد بود لذا «رسول خدا» صلی الله علیه و آله را به خانه ی خود دعوت کرد و «سوده» را با چهارصد درهم مهر به «پیغمبر اکرم» صلی الله علیه و آله داد و پیغمبر با او زفاف کرد و این اوّلین زنی بود که بعد از حضرت «خدیجه ی کبری» با «پیغمبر اکرم» صلی الله علیه و آله زفاف کرده بود.

«اسلام اهل مدینه»

در یازدهمین سال بعثت «رسول اکرم» صلی الله علیه و آله یعنی در سال ۶۲۱ میلادی که قبائل عرب از اطراف و اکناف عالم برای طواف کعبه به مکه آمده بودند. «پیغمبر اکرم» صلی الله علیه و آله میان مردم می رفت و آنها را به وحدانیت خدای تعالی و اسلام دعوت می فرمود و برای یاری خود از آنها کمک می طلبید ولی قریش نمی گذاشتند که او مطالب خود را برای مردم بگوید و او را به دروغگوئی و دیوانگی متهم می کردند. بالاخره آن سال وقتی در موسم حج در عقبه کنار کوه منی ایستاده بود شش نفر از اهل مدینه از آنجا عبور می کردند «رسول اکرم» صلی الله علیه و آله فرمود: چند لحظه بمانید من با شما حرفی دارم آنها توقف کردند آن حضرت فرمود: ای اهل مدینه من رسول خدایم و شما را به وحدانیت خدا و نبوت خودم و اسلام دعوت می کنم و این قرآن معجزه من است. سپس آن حضرت چند آیه از قرآن را خواند. آنها متوجه اعجاز آیات قرآن شدند و به آن حضرت ایمان آوردند نام این شش نفر از این قرار بود: «اسعد»، «عباده»، «رافع»، «قطبه»، «عامر» و «جابر بن عبدالله».

اینها به آن حضرت گفتند: ما از علماء یهود که در مدینه زندگی می کنند نام شما را شنیده بودیم آنها می گفتند: که به زودی پیغمبری خواهد آمد و نزاعی که بین ما و شما است در گرفتن قلعه های ما خاتمه خواهد یافت. و شما دو قبیله ای اوس و خزرج که با ما در نزاعید و با یکدیگر هم موافق نیستید به او ایمان می آورید.



«رسول اکرم» صلی الله علیه و آله به آنها فرمود: آیا می‌توانید مرا به مدینه ببرید و از دشمنانم مرا حفظ کنید؟

آنها گفتند: در مدینه دو قبیله هستند به نام قبیله «اوس» و قبیله «خزرج» که به خون یکدیگر تشنه‌اند و ما هر شش نفر از قبیله خزرجیم اگر اجازه بدهید ما به مدینه می‌رویم و دین اسلام را برای مردم می‌گوئیم و سال دیگر که بر می‌گردیم شما را با خود خواهیم برد.

آنها به مدینه رفتند و آیات قرآن را برای مردم مدینه خواندند مردم مدینه از اسلام استقبال کردند و منتظر بودند که باز کسی به مکه برود و خبری از «پیامبر اکرم» صلی الله علیه و آله برای آنها بیاورد. «اسعد بن زراره» و «ذکوان بن عبد قیس» که از قبیله خزرج بودند در ماه رجب برای عمره می‌رفتند و می‌خواستند از قریش علیه قبیله اوس کمک بگیرند و با آنها جنگ کنند لذا به نزد «عتبه بن ربیع» که از قبل با او آشنائی داشتند رفتند و از او برای جنگ با قبیله اوس کمک خواستند. «عتبه» گفت: ما خودمان مبتلا به مسأله‌ای هستیم که نمی‌توانیم از عهده‌ی آن برآئیم.

«اسعد» گفت: آن گرفتاری چیست؟

«عتبه» گفت: مردی از میان قبیله‌ی ما ادعای پیغمبری کرده و خداهای ما را قبول ندارد و جوانان ما را منحرف کرده است.

«اسعد» به یاد سخنان علماء یهود افتاد که گفته بودند: پیغمبری از مکه به مدینه هجرت می‌کند و فرشته‌ی صلح است.

«اسعد» از «عتبه» سؤال کرد که: او الآن کجا است؟

«عتبه» گفت: معمولاً در حجر اسماعیل می‌نشیند و مردم را تبلیغ می‌کند و اگر تو خواستی او را ببینی باید پنبه‌ای در گوشت بگذاری تا صدای او را نشنوی و الا سحر او تو را تحت تأثیر قرار خواهد داد.

«اسعد» در گوش خود پنبه گذاشت و به مسجد الحرام رفت. در حجر اسماعیل دید «پیغمبر اکرم» صلی الله علیه و آله با جمعی از بنی‌هاشم و مسلمانان نشسته‌اند.

«اسعد» به آنها اعتنائی نکرد و مشغول طواف شد. در شوط اوّل وقتی به حجر اسماعیل رسید به «پیغمبر اکرم» صلی الله علیه و آله نگاه کرد. دید آن حضرت تبسمی در لب دارد و به او نگاه می کند.

«اسعد» با خود گفت: من چقدر جاهل و نادانم! تا مگه آمده‌ام و گوش خود را بسته‌ام و از حقیقت رسالت این مرد تحقیق نمی کنم و حرف او را نمی شنوم و به مدینه بر می گردم. لذا فوراً گوش خود را باز کرد و در شوط دوّم به «پیغمبر اکرم» صلی الله علیه و آله که رسید گفت: «انعم صباحا» (این جمله ابراز احترامی بود که در جاهلیّت به یکدیگر می گفتند).

«پیغمبر اکرم» صلی الله علیه و آله فرمود: خدای تعالی از بهشت تحیّتی بهتر از این برای من فرستاده و آن «السّلام علیکم» است.

«اسعد» گفت: ما را به چه دعوت می کنی؟

«پیغمبر اکرم» صلی الله علیه و آله فرمود: شما را به وحدانیّت خدا و رسالت خودم دعوت می کنم و می گویم به خدای تعالی مشرک نشوید و به پدر و مادر نیکی کنید و فرزندان خود را بخاطر فقر و تنگدستی نکشید و از آدمکشی و تجاوز به مال یتیم دوری کنید. و در کارها عدالت و راستی و درستی را پیشه کنید. و به عهدتان وفا کنید. و کم فروشی نکنید.

«اسعد» گفت: پدر و مادرم قربانت تو پیغمبر حدائی علماء یهود بشارت آمدن تو را به ما داده اند و نیز به ما گفته اند که تو هجرت به مدینه می کنی و بالاخره «اسعد» به آن حضرت ایمان آورد و گفت: من از قبیله ی خزرجم و در میان قبیله ی «اوس» و قبیله ی «خزرج» جنگ و نزاع زیادی است. همه ی محبّتها در میان آنها از بین رفته اگر به برکت وجود شما این تفرقه از بین برود از شما عزیزتر کسی نزد ما نخواهد بود و اگر «ذکوان» که از دوستان من و همراه من است به شما ایمان بیاورد در کارهای آینده موفق تر خواهیم بود. لذا «اسعد» به نزد «ذکوان» رفت و به او گفت: این همان پیغمبری است که بشارت آمدنش را شنیده بودیم و سپس او را نزد «رسول اکرم» صلی الله علیه و آله برد و او هم به آن حضرت ایمان آورد و هر دو پس از دریافت این

سعادت عظمیٰ به مدینه برگشتند و مردم را برای ایمان به آن حضرت و اسلام آماده کردند. و در موسم حج بزرگان مدینه دوازده نفر را به عنوان نمایندگان خود انتخاب کردند. و به مکه فرستادند. تا از «پیغمبر اکرم» صلی الله علیه و آله دعوت کنند و به آن حضرت بگویند که همه ی اهل مدینه آماده ی بیعت با او هستند. و آنچنان از او و زندگی او محافظت می کنند که از زندگی خودشان محافظت کرده اند.

بالاخره این دوازده نفر به مکه آمدند و در منی خدمت «پیغمبر اکرم» صلی الله علیه و آله رسیدند و با آن حضرت پیمان بستند که دزدی نکنند، دخترانشان را نکشند، دروغ نگویند، از فرمان «رسول اکرم» صلی الله علیه و آله سرپیچی نکنند و آن حضرت را به مدینه ببرند و همچون جان خود از او محافظت کنند و با آن حضرت طبق این قرارداد عهد بسته و بیعت کردند.

سپس «رسول اکرم» صلی الله علیه و آله «عبّاس» عموی خود را خواست و با او در خصوص هجرت به مدینه مشورت کرد. «عبّاس» عرض کرد: صلاح نیست که خود شما به مدینه بروید بلکه ابتداء کسی را بفرستید تا از وضع مدینه اطلاع حاصل کند. اگر او مردم را متعهّد دید آن وقت شما هجرت کنید.

«پیغمبر اکرم» صلی الله علیه و آله از این پیشنهاد استقبال کرد و «عبّاس» را دعا فرمود و «مصعب بن عمیر» را به عنوان نماینده ی خود با آن دوازده نفر به مدینه فرستاد و «مصعب» مردم مدینه را به اسلام دعوت می کرد و مردم مدینه دسته دسته مسلمان می شدند و «اسید بن حصین» و «سعد بن معاذ» نیز مسلمان شدند و بعد از مسلمان شدن این دو نفر اکثر مردم مدینه به اسلام رو آوردند و مسلمان شدند و «مصعب» یک سال در مدینه ماند.

«معراج پیامبر اکرم»

در این بین «پیغمبر اکرم» صلی الله علیه وآله در شب شنبه هفدهم ماه مبارک رمضان در سال ۱۲ بعثت مطابق با سال ۶۲۲ میلادی به معراج رفت و قصه‌ی معراج به طور مختصر از این قرار بود که «پیغمبر اکرم» صلی الله علیه وآله فرمود:

در خانه‌ی «امّ هانی» بودم می‌خواستم بخوابم، ناگهان «جبرئیل» نازل شد و گفت: برخیزید و با من از اتاق بیرون بیایید. من این کار را کردم، دیدم درب منزل «میکائیل» ایستاده و مهار «براق» را گرفته است.

«جبرئیل» به من گفت: سوار «براق» شوید و سپس رکاب براق را گرفت و «میکائیل» مهار آن را محکم نگاه داشت تا من سوار شدم و «جبرئیل» به من گفت: «انّ الجبار یدعوک» یعنی خدای تعالی تو را دعوت کرده. (که بخشی از مخلوقاتش را ببینی).

ملائکه اطرافم حلقه زده بودند.

بالاخره آنها مرا حرکت دادند تا آنکه بجائی رسیدیم که جبرئیل به براق گفت: پائین بیا و به من گفت: پیاده شوید و در اینجا دو رکعت نماز بخوانید که این زمین پاک شهر «مدینه» است و به زودی باید به اینجا هجرت کنید. من پائین آمدم و دو رکعت نماز در آن سرزمین خواندم و سپس سوار شدم و بالاخره در همان شب به «مسجد الاقصی»

رسیدیم. وقتی وارد «مسجدالاقصی» شدم دیدم جمع زیادی در آنجا منتظر من‌اند. از جبرئیل سؤال کردم: اینها کیستند؟ گفت: اینها برادران شما انبیاء‌اند. همه به من سلام کردند. سپس جبرئیل به من گفت: شما باید جلو بایستید و نماز بخوانید تا همه‌ی انبیاء و ملائکه به شما اقتداء کنند. بعد از آن جبرئیل اذان گفت. و من ایستادم و نماز خواندم، کلیه‌ی انبیاء و ملائکه مقرب، به من اقتدا کردند. بعد از نماز همه‌ی انبیاء، خدای تعالی را حمد کردند و صلوات فرستادند.

حضرت «ابراهیم» علیه‌السلام و بعضی از انبیاء سخنان کوتاهی در معرفی خود و از وضع خود گفتند که جالب بود. سپس من ایستادم و گفتم:

حمد برای خدائی است که مرا رحمةً للعالمین قرار داده و مرا به رسالت و بشیر و نذیر مبعوث فرموده و قرآنی بر من نازل کرده که در آن بیان حقایق همه‌ی اشیاء است و اتمم را بهترین امتها قرار داده و آنها را امت میانه‌رو و در صراط مستقیم و اوّل و آخر گردانیده. و شرح صدر به من عنایت فرموده. و مرا به نام فاتح و خاتم یاد فرموده است.

حضرت «ابراهیم» علیه‌السلام رو به انبیاء کرد و فرمود: به این دلیل است که او را خدای تعالی بر همه‌ی ما فضیلت داده است.

سپس جبرئیل دست مرا گرفت و مرا به روی صخره‌ی «معرف» در مسجدالاقصی برد از آنجا سوار براق شدم و به آسمانها رفتم. اوّل به «خَطْفَه» رسیدم. ملکی را به نام «اسماعیل» که با هفتاد هزار فرشته که همه‌ی آنها فرمانده بودند و هر یک هفتاد هزار ملک تحت فرماندهی خود داشتند دیدم.

من به «اسماعیل» سلام کردم او جواب داد من برای او استغفار کردم او هم برای من استغفار کرد. این ملک و ملائکه‌ی همراه او آسمانها را از نفوذ شیاطین حفظ می‌کردند.

سپس «پیغمبر اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله بازدیدی از جهنم فرمود و بعد از فعالیتها و کار حضرت «عزرائیل» دیدن نمود و بعد به مناظری از عذاب ارواح کفار در عالم برزخ نگاه کرد و در راه در جایگاههای بعضی از انبیاء که در آسمانها زندگی می‌کنند برخورد نمود و به آنها اظهار محبت کرد و سپس به «بیت المعمور» تشریف برد و در آنجا دو رکعت نماز خواند و بازدیدی از بهشت و نعمتهای آن کرد و طرز پذیرائی خدای تعالی را از بهشتیان و طرحهایی که در آینده برای آنها دارد ملاحظه فرمود و خدای تعالی در آنجا بوسیله‌ی شیر و عسل از «پیامبر اکرم» پذیرائی کرد سپس آن حضرت به خدای تعالی بطوری نزدیک شد و با او در کمالات به قدری یکی شد که براق و جبرئیل طاقت آن مقام را نداشتند بلکه هیچ موجودی تا آن حد نمی‌تواند یعنی استعداد ندارد که به خدای تعالی نزدیک شود و او در آن مقام تنها و تنها است ولی از این حقیقت هم نمی‌توان فراموش کرد که حضرت «علی بن ابیطالب» علیه‌السلام و یازده فرزندش به مضمون «کلنا واحد» همه‌ی ما در کمالات با هم یکی هستیم و مانند یکدیگر در قرب به پروردگار می‌باشیم آنها هم در همان مقام با او بوده و هستند.

بالاخره حضرت «رسول اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله با

پروردگار به مضمون ((فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى))

تعهدات محکم و پیمانی استوار بست و خود را در مقام بندگی به جائی رساند که حتی سخن و نطقش وحی الهی شد و دستش دست خدا و چشمش چشم خدا و گوشش گوش خدا و واسطه‌ی بین خدا و خلق گردید و خدا را با چشم دل آنچنان دید که به هیچ وجه شکّی در دیدنش نبود و خدای تعالی او را به عنوان حبیب و محبوب خود انتخاب فرمود و همه‌ی این عوالم در یک شب با بدن بشری طی شد و «پیغمبر اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله در همان شب به خانه برگشت.

این بود آنچه خدای تعالی در قرآن فرموده: ((سُبْحٰنَ الَّذِیْ اَسْرٰی بِعَبْدِهٖ لَیْلًا مِّنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ اِلَی الْمَسْجِدِ الْاَقْصَا الَّذِی بَرَكْنَا حَوْلَهٗ لِنُرِیْهُ مِنْ ءَایٰتِنَا ۗ اِنَّهٗ هُوَ السَّمِیْعُ الْبَصِیْرُ) ۱

بالاخره در سال ۶۲۳ میلادی مطابق با سال ۱۳ بعثت «مصعب بن عمیر» با جمعی حدوداً پانصد نفر از اهل مدینه که آرزوی زیارت «رسول اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله را داشتند به حج آمدند «پیامبر اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله بعضی از آنها را در مسجدالحرام دید و مقرر فرمود که در نیمه‌های شب دوازدهم ذیحجه یعنی بعد از پایان اعمال حج، در «شعب عقبه» دو نفر دو نفر بروند و در آنجا اجتماع کنند تا خدمت «پیامبر اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله برسند و با آن حضرت بیعت نمایند و برنامه‌ی هجرت او را تنظیم کنند.

«رسول اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله این برنامه را به «عبّاس» عموی خود گفت. «عبّاس» عرض کرد که: من باید اهل مدینه را خودم ببینم. لذا «پیغمبر اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله با

۱- سوره‌ی اسراء آیه‌ی ۱.

عبّاس به شعب عقبه رفتند و در آن نیمه‌ی شب اهل مدینه که هفتاد نفر آنها از بزرگان «اوس» و «خزرج» بودند همه جمع شده بودند و منتظر «رسول اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله بودند وقتی چشمشان به «پیغمبر اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله افتاد همه از جا بلند شدند و به آن حضرت درود گفتند و کمال احترام را برای او بجا آوردند. سپس «پیغمبر اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله توضیحاتی درباره‌ی دین مقدّس اسلام داد او این دین پاک را به آنها معرفی فرمود.

اهل مدینه همه دین اسلام را پذیرفتند و گفتند: از شما خواهش می‌کنیم که به مدینه تشریف بیاورید ما شما را عزیز و محبوب خود می‌دانیم و بوسیله‌ی شما ما هم عزیز خواهیم شد.

عبّاس عموی «پیغمبر اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله از جا برخاست و گفت:

ای مردم مدینه ای قبیله‌ی «اوس» و ای قبیله‌ی «خزرج» من با پسر برادرم به اینجا آمدم که مطلبی را به شما بگویم. من اگر چه هنوز به دین اسلام مشرّف نشده‌ام اما این را بدانید که «محمد» صلی‌الله‌علیه‌وآله برادرزاده‌ی من و مثل فرزند برای من و او خون و گوشت من است. او فعلاً در مکه در میان قبیله‌ی خود عزیز و محترم است و کسی نمی‌تواند به او اذیتی وارد کند. زیرا در میان قریش قبیله‌ای بزرگتر از بنی‌هاشم نیست و متأسّفانه او از قریش رنجیده شده و می‌خواهد به مدینه برود ولی او تا در مکه هست قریش از ترس بنی‌هاشم نمی‌تواند به او آزاری برساند و بلکه با او به رفق و مدارا عمل می‌کنند ولی وقتی به مدینه رفت و بنی‌هاشم طرفداریشان از او برداشتند. قریش به او حمله می‌کنند و احترام او را از بین می‌برند و با او جنگ می‌کنند و اگر شما از او طرفداری و حمایت و دشمنان را از او دفع نکنید بهتر است که او در مکه بماند و به همین وضع

ادامه دهد. ولی اگر تعهد می‌کنید که از او بطور کامل حمایت کنید و احترام او را نگه دارید آمدنش مشکلی ندارد. مردم مدینه همه یک صدا گفتند: ما به هیچ وجه او را تنها نخواهیم گذاشت جان و مالمان را فدای او می‌کنیم و هر چه داریم و هر چه را می‌خواهیم برای او قرار می‌دهیم.

«براء بن معرور» گفت: به خدا قسم ما هر چه می‌گوئیم با آنچه در دلمان هست یکی است. سر و جانمان فدای او باد. با او وفادار خواهیم بود. سپس رو به «پیغمبر اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله کرد و گفت: هر چه بگوئی اطاعت خواهیم کرد و با تو بر آن بیعت می‌کنیم.

«رسول خدا» صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود:

با من بیعت کنید به هر چه فرمان دهم، چه در حال خوشی و چه در ناراحتی و بلکه در همه حال فرمانبردار من باشید و از مال خود چه در سختی و چه در وسعت انفاق کنید. و امر به معروف و نهی از منکر کنید. و اینکه سخنانتان برای خدا باشد. و از ملامت ملامت‌کنندگان برای خدای تعالی نترسید. و با من بیعت کنید که یار و مددکار من باشید. و وقتی به مدینه آمدم مرا مانند خودتان و فرزندان و اهل خانه‌تان نگهداری کنید.

آنها با «رسول خدا» صلی‌الله‌علیه‌وآله طبق این تعهدنامه بیعت کردند. سپس «پیغمبر اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله به آنها فرمود: من از میان شما دوازده نفر را به امر پروردگارم انتخاب می‌کنم که گواه بر این تعهد باشند که بعدها بتوانند شهادت بدهند. لذا «پیغمبر اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله نه نفر از قبیله «خزرج» و سه نفر از قبیله «اوس» انتخاب

فرمود و آنها را «نقبای» خود معرفی کرد. سپس فرمود: این دوازده نفر مانند حواریون حضرت عیسی برای من خواهند بود.

«ابوالهثیم» که از قبیله‌ی «اوس» و مرد با شخصیتی بود به «عبّاس» گفت: ما می‌ترسیم که بعد از همه‌ی این حرفها و دشمن شدن عرب با ما دین اسلام گسترش پیدا کند و عالم‌گیر شود آن وقت «پیغمبر اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله به وطن برگردد و ما را ترک کند و به یاد ما نباشد.

«رسول اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله وقتی این را شنید تبسمی فرمود و گفت:

از این به بعد خون من خون شما است و خون شما خون من است شکست شما شکست من و شکست من شکست شما است. شما از منید و من از شما می‌م‌م در جنگم با کسی که شما با او در جنگ باشید و سلمم در مقابل کسی که شما با او سلم باشید.

اهل مدینه که از این به بعد «انصار» نامیده می‌شدند. خوشحال شدند و «سعد بن عباد» عرض کرد: یا رسول‌الله اگر اجازه بدهی فردا در «منی» شمشیر می‌کشیم و کفار را می‌کشیم آن حضرت فرمود: نه هنوز خدای تعالی ما را به جنگ با کفار فرمان نداده است.

سپس انصار متفرق شدند فردای آن شب خبر به کفار و قریش رسید که چه نشست‌اید مردم مدینه با «پیغمبر اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله بیعت کرده‌اند ولی وقتی از

- ۱- نام نقبای «رسول اکرم» در مدینه‌ی منوره از قبیله‌ی «خزرج» این است: ۱ - «سعد بن زراره» ۲ - «براء بن معرور» ۳ - «عبدالله» پدر جابر ۴ - «رافع بن مالک» ۵ - «سعد بن عباد» ۶ - «منذر بن عمر» ۷ - «عبدالله بن رواحه» ۸ - «سعد بن ربیع» ۹ - «عبادة بن صامت».

و از قبیله‌ی «اوس»: ۱ - «الهثیم بن التیهان» ۲ - «اسید بن حصین» ۳ - «سعد بن خثیمه».

«عبدالله اُبی» موضوع را پرسیدند او گفت: به خدا قسم مردم مدینه هیچگاه بدون مشورت با من کاری نمی‌کنند و چون من اطلاعی از این جریان ندارم یقین بدانید که شایعه است و حقیقت ندارد. (او درست می‌گفت چون اهل مدینه به او این جریان را نگفته بودند) و لذا کفار و قریش حرف او را باور کردند و عکس‌العملی نشان ندادند تا انصار به مدینه برگشتند.

ولی به هر حال خبر با این اهمیّت مکتوم نماند و کفار از بیعت مردم مدینه با «پیغمبر اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله اطلاق پیدا کردند و بر دشمنی و اذیت و آزار «رسول اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله و اصحابش افزودند.

«پیغمبر اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله به اصحابش فرمود می‌توانید کم‌کم به مدینه هجرت کنید. اوّل کسی که به مدینه رفت «مصعب» بود که سابقه داشت و یک سال نماینده‌ی «پیغمبر اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله در آنجا بود.

و بعد «عبداللّه بن امّ مکتوم» و «عمّار یاسر» و «بلال» و جمعی از اصحاب به مدینه رفتند و به آنجا مهاجرت کردند.

مشرکین قریش وقتی دیدند که اصحاب «پیغمبر اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله دسته دسته به مدینه می‌روند و متوجّه شدند که بالاخره «رسول اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله هم به آنها ملحق خواهد شد توطئه‌ی قتل آن حضرت را طرح کردند و با یکدیگر در نحوه‌ی کشتن آن حضرت مشورت کردند و هر کس سخنی و طرحی داد ولی برنامه‌ای را که «ابوجهل» عنوان کرد به «پیغمبر اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله در خانه‌اش هجوم بیاورند و او را بکشند و خونس را پایمال نمایند و قبیله و یا شخص خاصی مسئول قتل آن حضرت نباشد.

این طرح مورد قبول همه واقع شد و بنا گذاشتند که از این سرّ کسی مطلع نشود ولی جبرئیل از جانب پروردگار به «پیغمبر اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله پیام آورد که:

«انّ الله یأمرک بالهجرة». یعنی خدای تعالی تو را به

هجرت امر می‌کند.

«پیغمبر اکرم» صلی الله علیه و آله به «علی بن ابیطالب» علیه السلام فرمود: کفار قریش تصمیم دارند امشب به خانه‌ی من بریزند و مرا بکشند تو باید لباس مرا بپوشی و در رختخواب من بخوابی تا آنها گمان کنند که من در جای خودم هستم. و اینها امانات مردم است که باید فردا به آنها برسانی و بعد به مدینه بیائی و به من ملحق شوی.

«پیغمبر اکرم» صلی الله علیه و آله از خانه بیرون رفت و سوره‌ی «یس» را تا این آیه‌ی

((وَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ))^۱

را خواند و مستی خاک برداشت و به سر آن جمعیتی که در کمین آن حضرت بودند ریخت آنها به خاطر این آیه‌ی شریفه و آن غبار با آنکه «رسول اکرم» صلی الله علیه و آله از کنار آنها عبور کرد او را ندیدند.

«علی بن ابیطالب» علیه السلام وارد اتاق «پیامبر اکرم» صلی الله علیه و آله شد و لباس آن حضرت را که به رنگ سبز بود پوشید و در رختخواب آن حضرت تکیه زد.

در این بین شخصی که از کنار کفار عبور می‌کرد به آنها گفت: «پیغمبر اکرم» صلی الله علیه و آله از جلو چشم شما فرار کرد و شما متوجه او نشدید آنها از جا برخاستند و از روزه‌ای به داخل خانه آن حضرت نگاه کردند دیدند که در رختخواب خود تکیه کرده است. در این موقع خواستند به داخل خانه وارد شوند و او را بکشند. یکی از آنها گفت: بگذارید وقتی که «پیغمبر اکرم» صلی الله علیه و آله برای نماز صبح بیدار می‌شود. روز روشن او را بکشیم تا بنی‌هاشم بدانند که جمیع قبائل در کشتن «رسول اکرم» صلی الله علیه و آله شریک بوده و از قاتل او انتقام بگیرند.

«ابولهب» گفت: که در این خانه بعضی از اقوام من هستند صحیح نیست که در نیمه‌ی شب به داخل خانه‌ی او هجوم ببرید.

بالاخره به داخل خانه‌ی «پیغمبر اکرم» صلی الله علیه و آله در همان نیمه‌ی شب هجوم بردند ناگهان دیدند «علی بن ابیطالب» علیه السلام سر بلند کرد و صدا زد: کیستید؟ و

۱- سوره‌ی یس آیه‌ی ۹.

چه می‌خواهید؟ و به اینجا چرا آمده‌اید؟ آنها صدای «علی بن ابیطالب» علیه‌السلام را می‌شناختند به «علی بن ابیطالب» علیه‌السلام گفتند:

پس «محمد» صلی‌الله‌علیه‌وآله کجا است؟ «علی بن ابیطالب» علیه‌السلام فرمود شما او را به من نسپرده بودید که از من او را می‌خواهید شما نمی‌خواستید که او در و طتتان باشد او هم از این محل بیرون رفت.

بالاخره «پیغمبر اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله در راه، «ابی‌بکر» را ملاقات کرد و با او به طرف «غار ثور» تشریف برد. وقتی که در «غار ثور» وارد شدند «ابوبکر» به وحشت افتاده و از اضطراب و ناراحتی و ترس بی‌تاب شده بود.

«رسول اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله به او فرمود: ((لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا))^۱

خدای تعالی به در غار درخت مغیلانی رویانیده و در کنار غار و روی شاخه‌های آن درخت کبوتران بیابانی لانه کرده‌اند و عنکبوتی سرتاسر دهنه‌ی غار را از تار خود تنیده است بنابراین «محزون مباش خدا با ما است».

و از طرف دیگر مشرکین در پی تحقیق از وجود «پیغمبر اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله در میان مکه به راه افتادند. اوّل به در خانه‌ی «ابوبکر» رفتند «ابوجهل» از «اسماء» دختر ابوبکر سؤال کرد: پدرت کجا است؟ «اسماء» گفت: نمی‌دانم او در خانه نیست. «ابوجهل» سیلی محکمی به او زد که گوشواره از گوشش کنده شد. سپس در مکه از طرف مشرکین منادی ندا کرد که هر کس «محمد» صلی‌الله‌علیه‌وآله را پیدا کند و یا جای او را به ما نشان بدهد، صد شتر جایزه خواهد گرفت.

«ابوکرز خزاعی» که در تشخیص ردّیا مهارت خاصی داشت جلو افتاد و مشرکین عقب او با شمشیرهای برهنه که در دست داشتند حرکت کردند و در بیابان همه جا ردّ پای «پیغمبر اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله را گرفتند تا به درب «غار ثور» رسیدند.

«ابوبکر» وقتی صدای «ابوکرز خزاعی» را شنید که می‌گوید: مطلوب شما در این غار است و از این محل تجاوز نکرده است. آشفته شد و اضطراب و ناراحتیش زیادتیر گردید.

«پیغمبر اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: این قدر اضطراب نداشته باش. تو درباره‌ی دو نفری که سوّمی آنها خدا است چه فکر می‌کنی؟ خدا با ما است. محزون نباش. بالاخره کفار و مشرکین وقتی به درب غار رسیدند و کبوتران و تار عنکبوت را دیدند «امیه بن خلف» رو به بقیّه‌ی مشرکین کرد و گفت: از قبل توّلّد «محمّد» صلی‌الله‌علیه‌وآله کسی داخل این غار نشده و محال است که «محمّد» صلی‌الله‌علیه‌وآله یا هر کس دیگر در این غار وارد شده باشد.

«پیغمبر اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله با «ابوبکر» سه شبانه روز در آن غار بودند و «علی بن ابیطالب» علیه‌السلام مخفیانه برای آنها آب و غذا می‌برد. نیمه‌ی شب سوّم «عبدالله بن اریقط» دو شتر به در غار آورد و «عامر بن فهیره» هم طبق قرار قبلی در آنجا حاضر شد. «پیغمبر اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله و «ابوبکر» بر یک شتر ردیف یکدیگر سوار شدند و «عبدالله» و «عامر» بر شتر دیگر و از راه سواحل بسوی مدینه حرکت کردند.

از طرف دیگر خبر حرکت «پیغمبر اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله از مکه به مردم مدینه رسید مردم مدینه برای استقبال هر روز به خارج شهر مدینه می‌آمدند و چون شب می‌شد و از آن حضرت خبری نمی‌شد به خانه‌های خود برمی‌گشتند تا روزی که «پیغمبر اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله نزدیک مدینه رسید. مردم مدینه که در بلندیها و روی درختان، آن دورها را نگاه می‌کردند. ناگهان دیدند چند نفر با لباسهای سفید از دور پیدا شدند بی‌اختیار از روی بلندی صدا زدند که: آقا آمد، آنکه انتظارش را می‌کشیدید آمد. از آن طرف می‌آیند.

مردم مدینه از شنیدن این جمله مرد و زن به آن طرف که آنها اشاره می‌کردند دویدند و همه می‌گفتند:

«جاء نبیّ الله - جاء رسول الله».

این دو جمله را با هلهله و کف زدن و صدای بلند و گریه‌ی شوق می‌گفتند و می‌دویدند تا آنکه «پیامبر اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله سوار شتر به میان آنها رسید. آنها با هماهنگی در کلام می‌گفتند:

«طلع البدر علینا».

«وجب الشکر علینا».

«ما دعی لله داع».

«ایها المبعوث فینا».

«جئت بالامر المطاع».

«پیغمبر اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله در جواب آنها می‌فرمود: خدا می‌داند که من شماها را دوست دارم.

سپس آن حضرت زیر سایه‌ی درختی در محله‌ی قبا در خارج شهر مدینه نشست و هر چه از او تقاضا می‌کردند که وارد مدینه شود می‌فرمود: تا برادرم «علی بن ابیطالب» علیه‌السلام نیاید من وارد مدینه نمی‌شوم.

«علی بن ابیطالب» علیه‌السلام بعد از پیغمبر سه روز در مکه مانده بود و هر روز در میان اجتماع مردم مکه فریاد می‌زد که هر کس در نزد «پیغمبر اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله امانتی داشته و دارد، بیاید از من بگیرد. بعد از سه روز آن حضرت از مکه به طرف مدینه با فواطم (یعنی «فاطمه‌ی زهراء» علیها‌السلام و «فاطمه‌ی بنت اسد» و «فاطمه دختر زبیر») حرکت کردند وقتی به کوه «ضجنان» که نزدیک مکه است رسیدند با هفت نفر از کفار قریش برخورد نمودند که «علی» علیه‌السلام آنها را سرکوب فرمود و سپس به اتفاق «امّ ایمن» و جمعی از مسلمانان بسوی مدینه رفتند.

وقتی به خدمت «رسول اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله رسیدند آن حضرت «علی بن ابیطالب» علیه‌السلام را در بغل گرفت و با آن حضرت وارد مدینه شدند.

«عتبان بن مالک» و «نوف بن عبدالله» که از قبیله‌ی «بنی سالم» بودند مهار ناچه‌ی آن حضرت را گرفتند و عرض کردند: یا رسول الله بیا به خانه‌ی ما که سر و جانمان را فدای تو می‌کنیم و هر چه بگوئی اطاعتت را می‌کنیم.

«پیغمبر اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: مهار شتر را آزاد بگذارید شتر خودش مأموریت دارد که به هر جا خدا دوست داشته باشد برود. سپس «سعد بن عباد» و «منذر بن عمرو» و «ابودجان» که از قبیله‌ی «بنی ساعده» بودند مهار شتر پیغمبر را گرفتند و تقاضای ورود آن حضرت را به خانه‌های خود کردند.

«پیغمبر» صلی‌الله‌علیه‌وآله به آنها هم فرمود: بگذارید هر کجا که ناقه مأموریت دارد برود و بالاخره قبائل مختلف عرب هر کدام تقاضای پذیرائی از آن حضرت را در خانه‌های خود داشتند ولی به تمام آنها «پیغمبر» صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «دعوا الناقة فانها مأمورة» یعنی بگذارید شتر هر جا مأموریت دارد برود.

شتر به راه خود ادامه داد تا به محلی که فعلاً مسجد رسول خدا است رسید. در آنجا شتر زانو زد و به زمین نشست و پس از لحظه‌ای دوباره برخاست و چند قدم دیگر برداشت و در محلی که فعلاً منبر «پیغمبر اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله است رسید و در آن محل زانو زده و دیگر برنخاست. «رسول اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله از شتر پیاده شد در کنار این زمین، خانه‌ی «ابوایوب انصاری» بود که «پیغمبر اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله درخواست او را برای اقامت در منزلش قبول فرمودند. «ابوایوب» خوشحال شد و بار و توشه‌ی آن حضرت را به خانه‌ی خود برد و «پیغمبر اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله هفت ماه در منزل «ابوایوب انصاری» ماند تا آنکه خدای تعالی دستور ساختن مسجدی را با گل و سنگ به «پیغمبر اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله داد. و در کنار آن «پیغمبر اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله خانه‌ای برای خود بنا کرد و خانه‌های دیگری در اطراف آن مسجد برای مهاجرین ساخت و هر یک از مهاجرین از خانه‌ی خود دری به مسجد باز کردند جبرئیل از جانب پروردگار نازل شد به «پیغمبر اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله عرض کرد: پروردگارت سلامت می‌رساند و می‌فرماید که: تمام درهای خانه‌هایی که به طرف

مسجد باز شده باید بسته شود جز در خانه‌ی «علی بن ابیطالب» علیه‌السلام زیرا آنچه در مسجد برای تو حلال است برای او هم نیز حلال خواهد بود.

«پیغمبر اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله پس از هشت ماه که در مدینه مانده بود بین مهاجر و انصار عقد اخوت خواند یعنی هر یک از انصار را با یکی از مهاجرین برادر کرد. در همان سال اوّل هجرت با عایشه که نه سالش تمام شده بود زفاف فرمود.

در سال اوّل هجرت در مدینه اوّلین مسجد در محله‌ی «قبا» بنا گذاشته شد این مسجد همان مسجدی است که خدای تعالی در قرآن فرموده:

(لَمَسْجِدٍ أُسِّسَ عَلَى التَّقْوَىٰ مِنْ أَوَّلِ يَوْمٍ أَحَقُّ أَنْ تَقُومَ فِيهِ)^۱

در همان سال مسجدالنبی کنار خانه‌ی «پیغمبر اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله بنا شد که «پیغمبر اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «صَلُوةٌ فِي مَسْجِدِي هَذَا أَفْضَلُ وَ خَيْرٌ مِنَ الْفِ صَلُوةٍ فِي مَسَاجِدِ الْمَسَاجِدِ إِلَّا الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ».

و در این سال «سلمان فارسی» به خدمت «رسول اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله رسید و ایمان آورد.

و در همین سال یهودیان مدینه و اطراف مدینه از ترس، مسلمان شدند.

و در همین سال برای آنکه مردم وقت نماز و رفتن به مسجد را بدانند اذان و اقامه از جانب پروردگار دستور داده شد و «پیغمبر اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله بلال را خواست و او را مأمور این کار کرد.

۱-سوره‌ی توبه آیه‌ی ۱۰۸.

«در سال دوّم هجرت»

قبله‌ی مسلمانان از طرف بیت‌المقدس به طرف کعبه برگشت که خدای تعالی می‌فرماید: ((فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ))^۱
 در این سال «علی بن ابیطالب» علیه‌السلام با «فاطمه‌ی زهرا» علیها‌السلام ازدواج فرمود و خدای تعالی فرمود: «یا رسول الله لو لم اخلق علی لما کان لفاطمة انبتک کفوا علی وجهه العرض».

در این سال دستور روزه‌ی ماه رمضان از جانب پروردگار نازل شد و خدای تعالی آن را بر مسلمانان با این آیه‌ی شریفه: ((يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ

كَمَا كُتِبَ عَلَى الَّذِينَ مِن قَبْلِكُمْ)) واجب کرد.

در این سال دستور جهاد با کفار از جانب پروردگار صادر شد.

در این سال یعنی سال دوّم هجرت اولین غزوه‌ای که «پیغمبر اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله با کفار و مشرکین انجام داد غزوه‌ی «ابواء» بود که «رسول خدا» صلی‌الله‌علیه‌وآله با شصت نفر از مسلمانان به طرف کفار که می‌خواستند با مسلمین جنگ کنند رفتند تا به سرزمین «ابواء» رسیدند وقتی می‌خواستند با قبیله‌ی «بنی‌ضمیره»

۱-سوره‌ی بقره آیات ۱۴۴ و ۱۴۹ و ۱۵۰.

۲-سوره‌ی بقره آیه‌ی ۱۸۳.



جنگ کنند آنها از هجوم مسلمین به وحشت افتادند و با «پیغمبر اکرم» صلی الله علیه و آله صلح نمودند.

«غزوهی بواط»

در این سال غزوهی «بواط» پیش آمد زیرا به «پیغمبر اکرم» صلی الله علیه و آله خبر دادند که «امیه بن خلف» با پانصد نفر از قریش و با ۲۵۰۰ شتر به طرف مدینه در حرکتند. «پیغمبر اکرم» صلی الله علیه و آله در این غزوه با دویست نفر از اصحاب به قصد کاروان قریش حرکت کردند تا به سرزمین «بواط» رسیدند ولی «پیغمبر اکرم» صلی الله علیه و آله با دشمن مقابله نفرمودند زیرا «امیه بن خلف» از آن محل عبور کرده بود و «پیغمبر اکرم» صلی الله علیه و آله و اصحابشان به طرف مدینه برگشتند.

«غزوهی ذوالعشیره»

و در این سال غزوهی «ذوالعشیره» انجام شد که «پیغمبر اکرم» صلی الله علیه و آله با صد و پنجاه نفر از اصحاب خود به سرزمین «ذوالعشیره» رفتند. زیرا شنیده بودند ابوسفیان با جمع زیادی از قریش از آنجا عبور می کنند. ولی وقتی لشکر اسلام به آن سرزمین رسید ابوسفیان و جمعیتش عبور کرده بودند و «پیغمبر اکرم» صلی الله علیه و آله به مدینه برگشتند.

«غزوهی بدر اولی»

و در این سال غزوهی «بدر اولی» که جمعیتی از کفار قریش به رهبری «گُرز بن جابر» به سه منزلی مدینه آمدند و شترها و حیوانات مردم آن سرزمین را از مراتع خود گرفتند و به مکه بردند که «رسول اکرم» صلی الله علیه و آله در این غزوه فرماندهی جنگ را به «علی بن ابیطالب» علیه السلام سپردند و خود آن حضرت با جمعی از مهاجرین به سرزمین «سفان» که از نواحی «بدر» است سرچاهی فرود آمدند و سه روز آنجا

ماندند ولی خبری از مشرکین و کفار نشد «پیغمبر اکرم» صلی الله علیه و آله به مدینه برگشتند.

«غزوه بدر کبری»

و نیز در سال دوم هجرت غزوه بدر کبری انجام شد. در غزوه بدر «ابوجهل» پیامی برای «رسول اکرم» صلی الله علیه و آله فرستاد که:

ای «محمد» صلی الله علیه و آله این خیالات باطله که در فکر تو است. مگه را برای تو تنگ کرد و تو را بسوی مدینه روانه ساخت و تا این افکار را داری این فشارها بر تو وارد خواهد آمد تا هلاک شوی. و قریش را با یکدیگر متحد خواهد ساخت تا بر تو بشورند و این جمعیتی که با تو هستند و به تو کمک می کنند به خاطر محبت به تو نیست. بلکه به خاطر ترسی است که از ما و لشگر دشمن دارند. و وقتی که لشگریان دشمن بسوی شما حمله کنند دوست و دشمن و خادم و خائن شناسند. من عذر می خواهم که تو را از ضررهای این جریان می ترسانم و من این موضوع را برای تو توضیح دادم که خود را از ضررهای پیش بینی نشده نجات دهی و خود دانی.

چون پیغام «ابوجهل» به «پیغمبر اکرم» صلی الله علیه و آله رسید، «پیغمبر اکرم» صلی الله علیه و آله فرمود: «ابوجهل» پیغام خودش را رساند. حضرت «رسول اکرم» صلی الله علیه و آله در جواب «ابوجهل» فرمود:

«ابوجهل» مرا به مردن می ترساند ولی خدای تعالی مرا به یاری کردن خودش وعده فرموده. و من اگر به وعده الهی دلبستگی داشته باشم بهتر است.

و به قاصد «ابوجهل» فرمود: به «ابوجهل» بگو که آنچه تو به من گفتی و سوسه‌ی شیطان بود و آنچه من می‌گویم به دستور پروردگار است.

بعد از بیست و نه روز دیگر آتش جنگ میان ما و شما زبانه می‌کشد و تو به دست ناتوانترین لشگریان من کشته می‌شوی. نه تو تنها، بلکه «عتبه» و «شبهه» و «ولید بن عتبه» («پیغمبر اکرم» در اینجا هفتاد نفر را شمرده که همه کشته می‌شوند و در زمینهای «بدر» مدفون می‌گردند و هفتاد نفر از آنها اسیر می‌شوند و این اسراء را بدون فدیة به شما بر نمی‌گردانیم).

«پیغمبر اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله به مردمی که در اطرافش بودند اعم از مؤمنین و مشرکین و یهود فرمود: آیا می‌خواهید قتلگاه مشرکین قریش را در «بدر» ببینید؟ گفتند: آری. فرمود: بیایید با هم به «بدر» برویم تا جای افتادن آنها را از روی اسب به زمین به شما نشان دهم که بعدها هیچ کم و زیاد نباشد. اوّل «علی بن ابیطالب» علیه‌السلام از جا برخاست و عرض کرد: مایلیم ببینیم و ((بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ)) فرمود.

یک عده از اصحاب گفتند: از اینجا تا «بدر» مسافت زیادی است. بی‌مرکب و آذوقه این راه را نمی‌توانیم پیمائیم. «پیغمبر اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: این طور نیست که شما فکر می‌کنید یک قدم بردارید قدم بعدی را در «بدر» خواهید گذاشت. زیرا خدای تعالی زمین را زیر پای شما می‌چرخاند.

در اینجا مؤمنین به خاطر ایمانشان و مشرکین به خاطر امتحان کردن گفتار «پیغمبر اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله قدم اوّل را برداشتند و در قدم دوّم خود را در «بدر» دیدند. سپس «پیغمبر اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله به زمین اشاره می‌کرد و با اندازه‌گیری دقیق می‌فرمود: در اینجا «ابوجهل» از روی اسب به روی زمین می‌افتد و در اینجا «عتبه» و

در اینجا «شبهه» و در اینجا «ولید» و بالاخره یک‌یک از مشرکین را اسم برد و به اصحابش محلّ به خاک افتادن آنها و کشته شدن آنها را نشان داد. و حتّی فرمود: قاتل این کیست و قاتل آن کیست. سپس فرمود: حالا به آنچه گفتم خوب مطّلع شدید؟ همه عرض کردند: بلی. فرمود: آنچه گفتم بنویسید و با خود داشته باشید تا زمانش برسد. این خبر در شهر مدینه پخش شد. و سپس «پیغمبر اکرم» صلی الله علیه و آله «طلحه بن عبیدالله» و «سعید بن زید» را از برای اطلاع از حال کاروان مأموریت داد. و آنها از مدینه بیرون رفتند.

و از طرف مکه «ابوسفیان» فردای آن روز به «بدر» رسید، شخصی را در آنجا دید و از او سؤال کرد که: کسی از طرف مدینه به این محل نیامده؟ او در جواب گفت: دو شتر سوار از اینجا عبور کردند و مشکهای خود را پر از آب نمودند و رفتند. ابوسفیان از علائمی متوجّه شد که آن دو نفر از اصحاب «رسول اکرم» صلی الله علیه و آله هستند. و آنها در کمین لشگر قریشند. سپس «ابوسفیان» به طرف شام برگشت و از این جنگ منصرف شد.

«پیغمبر اکرم» صلی الله علیه و آله با سیصد و سیزده نفر از مهاجرین و انصار به طرف «بدر» حرکت کردند. و لشگر اسلام هفتاد شتر و سه اسب داشتند. از آن طرف قریش از مکه بیرون آمدند و آلات موسیقی و زنهای خواننده همراه خود آورده بودند که خوش بگذرانند بالاخره در سرزمین «بدر» با یکدیگر روبرو شدند پس از جنگهای تن به تن (که در کتب مفصّله خصوصیات آن گفته شده) چهارده نفر از مهاجرین و انصار شهید شدند و هفتاد نفر از کفار و مشرکین کشته شدند که سی و پنج نفر آنها بدست «علی بن ابیطالب» علیه السلام به قتل رسیدند و سی و پنج نفر دیگر بوسیله مهاجرین و انصار و ملائکه ای که به صورت «علی بن ابیطالب» علیه السلام ظاهر می گردیدند کشته شدند.

ذکر «علی بن ابیطالب» علیه السلام در این جنگ این جمله بود: «یا هُوَ یا مَنْ لَا هُوَ
إِلَّا هُوَ» که «پیغمبر اکرم» صلی الله علیه و آله فرمود: این اسم اعظم است. و این جنگ به
پیروزی مسلمین خاتمه یافت. و هفتاد نفر از مشرکین را مسلمانان اسیر کردند.

«غزوه ی بنی قینقاع»

و در این سال یعنی سال دوم هجرت غزوه ی «بنی قینقاع» روی داد.
یهودیان «بنی قینقاع» در مدینه با «پیغمبر اکرم» صلی الله علیه و آله پیمان بسته بودند
که به مسلمانان حمله نکنند. و به دشمنان مسلمانان کمک ننمایند و هر زمان بر
«پیغمبر اکرم» صلی الله علیه و آله دشمن حمله کرد آنها «پیغمبر اکرم» صلی الله علیه و آله را
یاری کنند.

یک روز یکی از یهودیان «بنی قینقاع» به زنی از زنان مسلمان توهینی کرد مسلمانی
به طرفداری از آن زن، شمشیر کشید و آن یهودی را کشت و در میان قبیله ی
«بنی قینقاع» به خاطر کشته شدن آن یهودی جنجالی برپا شد. آنها اجتماع کردند و آن
مسلمان قاتل را به شهادت رساندند. «پیغمبر اکرم» صلی الله علیه و آله رئیس قبیله ی آنها
را خواست و فرمود: چرا عهد و پیمان خود را شکستید. از خدا بترسید و مرا به
رسالت قبول کنید و ضمناً از کفار قریش که ممکن است به شما هم حمله کنند
بترسید.

رئیس قبیله به پیغمبر اکرم عرض کرد که: ما را از چیزی نترسان. و فریب غلبه ی
خود را بر قریش مخور. و از آینده اطمینان نداشته باش. به جمعیتی دستور جنگ
داده ای که طرف مقابلشان فنون جنگ را نمی دانستند. اما اگر با ما جنگ کنی ما می دانیم
که چگونه بر شما غلبه کنیم. این جمله را گفت و از جا برخاست و از نزد «پیغمبر
اکرم» صلی الله علیه و آله بیرون رفت.



خدای تعالی در این موقع حکم جنگ را به «رسول خدا» صلی الله علیه و آله با قبیله‌ی «بنی قینقاع» داد.

«پیغمبر اکرم» صلی الله علیه و آله سرداری این جنگ را به حضرت «حمزه» واگذار فرمود.

حضرت حمزه لشکر را بسوی یهودیان «بنی قینقاع» بسیج فرمود و آنها چون قوتِ مقابله‌ی با لشکر اسلام را نداشتند به قلعه‌های خود پناه بردند و پانزده روز در محاصره‌ی مسلمین قرار گرفتند. ناچار به صورت ظاهر رضایت دادند که مسلمان شوند و از محاصره بیرون بیایند ولی در آخر زیر بار دستورات اسلام نرفتند و گفتند: بگذارید ما در جای دیگری اقامت کنیم.

«پیغمبر اکرم» صلی الله علیه و آله به «عباده بن صامت» دستور فرمود تا آنها را از آن قلعه‌ها بیرون کند و آنها سه روز مهلت خواستند «عباده» به دستور «رسول خدا» صلی الله علیه و آله به آنها سه روز مهلت داد و آنها پس از سه روز به طرف شام تبعید شدند. و هر چه از اموال خود باقی گذاشتند مسلمانها به عنوان غنیمت خواستند بین خود تقسیم کنند که این آیه نازل شد:

(وَأَعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِّن شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسْكِينِ وَآبِئِن السَّبِيلِ إِن كُنْتُمْ آمَنْتُمْ بِاللَّهِ وَمَا أُنزَلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا يَوْمَ الْفُرْقَانِ يَوْمَ التَّقَىٰ أَجْمَعِينَ وَاللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ)

یعنی بدانید که هر چه غنیمت گیرید پنج‌یک آن از خدا و پیغمبر و خویشان او و یتیمان و تنگدستان و به راه ماندگان است. اگر به خدا و آنچه روز فیصل کار، روز تلافی دو گروه، بر بنده‌ی خویش نازل کردیم، ایمان آوردید. (چنین کنید) که خدا به همه چیز توانا است.



بالاخره چون «پیغمبر اکرم» صلی الله علیه و آله از تقسیم غنیمت غزوه‌ی «بنی قینقاع» فارغ شد به مدینه مراجعت فرمود.

«غزوه‌ی سویق»

در همین سال یعنی سال دوم هجرت غزوه‌ی «سویق» نیز انجام شد. «ابوسفیان» پس از جنگ «بدر» با خود تعهد کرد که عطر و روغن به خود نزند و با زن خود همبستر نشود تا آنکه کینه‌ی خود را بر «پیغمبر اکرم» صلی الله علیه و آله و اصحابش اعمال کند. لذا با دویست نفر از مشرکین از مکه حرکت کرد و به ناحیه‌ی «عریض» رسید. که از آنجا تا به مدینه سه فرسخ راه بود در آنجا به یک نفر از انصار که اسمش «معبد بن عمرو» بود برخورد کرد «معبد» در آنجا مشغول کشاورزی بود. «ابوسفیان» او را گشت و خانه‌های مردم «عریض» و نخلستانهای آنها آتش زد. «پیغمبر اکرم» صلی الله علیه و آله با دویست نفر از مهاجر و انصار دنبال «ابوسفیان» حرکت کردند «ابوسفیان» و یارانش آنچنان از ترس به سرعت فرار کردند که آذوقه‌ی خود را نتوانستند با خود ببرند.

«پیغمبر اکرم» صلی الله علیه و آله تا اراضی «قرقره الکدر» پشت سر آنها حرکت کرد و آنها فرار کردند و «پیغمبر اکرم» صلی الله علیه و آله به مدینه برگشت.

Translation Movement

.IMS

«غزوه‌ی قرقره الکدر»

در همین سال غزوه‌ی «قرقره الکدر» اتفاق افتاد که خلاصه‌ی جریان از این قرار بود.

«قرقره الکدر» اسم آبی بود که در صد کیلومتری مدینه واقع شده بود.

به «پیغمبر اکرم» صلی الله علیه و آله خبر دادند که جمعی از کفار از قبیله‌ی «بنی سلیم» در آنجا جمع شده و با هم توطئه کرده‌اند که به مدینه و مسلمانان شیخون بزنند. «رسول اکرم» صلی الله علیه و آله فرماندهی لشکر را به حضرت «علی بن ابیطالب»

علیه السلام داد و «عبدالله بن امّ مکتوم» را در مدینه گذاشت و آن مسافت را دو روزه طی کردند ولی وقتی به «قرقره الکدر» رسیدند کفار «بنی سلیم» فرار کرده بودند و اموال خود را باقی گذاشته بودند لذا «پیغمبر اکرم» صلی الله علیه و آله به مدینه برگشتند و مسلمانان اموال آنها را به غنیمت بردند.

و در همین سال «عثمان بن مظعون» که از اصحاب خوب «پیغمبر اکرم» صلی الله علیه و آله بود از دار دنیا رفت و «پیغمبر اکرم» صلی الله علیه و آله او را در بقیع دفن فرمودند او همیشه با «رسول اکرم» صلی الله علیه و آله بود و «پیغمبر اکرم» صلی الله علیه و آله بعد از وفاتش صورت او را بوسیدند.

و در همین سال در نیمه‌ی ماه مبارک رمضان حضرت «امام مجتبی حسن بن علی» علیه السلام متولد شدند. که شرح حال آن حضرت در مجلّات بعد خواهد آمد.

«سال سوّم هجرت»

در این سال غزوه‌ی «غطفان» روی داد.

قبیله‌ی «بنی ثعلبه» می‌خواستند به مدینه حمله کنند که قبلاً «پیغمبر اکرم» صلی الله علیه و آله مطلع شدند و بوسیله‌ی «زید بن حارثه» با صد نفر سرباز آنها را دفع کردند و اموال آنها را به غنیمت بردند.

قضیه‌ی جالبی که در این غزوه اتفاق افتاد این بود که «پیغمبر اکرم» صلی الله علیه و آله از لشکر اسلام جدا افتاد یکی از کفار به نام «دعثور» وقتی متوجه شد که «رسول اکرم» صلی الله علیه و آله تنها در گوشه‌ای استراحت فرموده فرصت را غنیمت شمرد و شمشیر را کشید و بالای سر آن حضرت ایستاد و به «پیغمبر اکرم» صلی الله علیه و آله گفت: چه کسی تو را از دست من نجات می‌دهد؟

«رسول اکرم» صلی الله علیه و آله فرمود: خدای قادر قاهر متعال.

در این لحظه جبرئیل خود را رساند و دستی به سینه‌ی او زد و او را به زمین انداخت. «پیغمبر اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله از جا برخاست و شمشیر او را برداشت و بالای سر او ایستاد و فرمود: حالا تو را از دست من کی نجات می‌دهد؟

«دعثور» عرض کرد: هیچ کس و من مسلمان می‌شوم و شهادتین را گفت و عرض کرد: دیگر من مردم را علیه تو تحریک نمی‌کنم. به خدا قسم تو بهتر از منی.

«پیغمبر اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله شمشیرش را داد و او به قبیله‌ی خود برگشت دوستانش به او گفتند: پس چرا او را نکشتی؟

«دعثور» گفت: وقتی بالای سر او ایستاده بودم ناگهان مرد بلند قدی که صورتش سفید بود ظاهر شد و ضربه‌ای به سینه‌ی من زد که من به زمین افتادم و سپس رو به مردم کرد و گفت: ای مردم قبیله‌ی من اگر رستگاری را می‌خواهید دین «پیغمبر اسلام» صلی‌الله‌علیه‌وآله را قبول کنید.

«غزوه‌ی نجران»

در این سال «غزوه‌ی نجران» روی داد و خلاصه‌ی قضیه از این قرار بود:

به «پیغمبر اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله خیر دادند که قبیله‌ی «بنی سلیم» در «نجران» جمع شده‌اند و تصمیم گرفته‌اند که با شما جنگ کنند لذا «پیغمبر اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله با سیصد نفر به طرف «نجران» حرکت کردند وقتی «بنی سلیم» این را متوجه شدند در سرزمینهای خود پراکنده شدند و بدون آنکه جنگی صورت بگیرد «پیغمبر اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله به مدینه برگشتند.

در این سال حضرت «امام حسین» علیه‌السلام در سوّم شعبان متولد شدند که شرح حال و زندگانی آن حضرت در مجلّات بعد خواهد آمد.

در این سال «حفصه» دختر «عمر بن خطّاب» و زینب دختر «حزیمه» به ازدواج «پیغمبر اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله درآمدند.

«غزوه‌ی احد»

در این سال غزوه‌ی احد اتفاق افتاد و خلاصه‌ی قضیه از این قرار بود: قریش بعد از شکستشان در جنگ بدر ناراحت بودند و به فکر انتقام افتادند و افراد خود را به قبائل مختلف فرستادند تا سپاهی بزرگ جمع کنند و مردم را علیه مسلمانان تحریک می‌کردند و فریاد انتقام، انتقام، در شهر مکه طنین انداخته بود. بالاخره آنها با سه هزار سرباز سواره و دو هزار پیاده، با تجهیزات کامل از شهر مکه به طرف مدینه حرکت کردند و برای اینکه در میدان جنگ مقاوم و دلخوش باشند. زنان و بتهای خود را نیز همراه آورده بودند.

«عبّاس» عموی پیغمبر که هنوز در مکه بود وقتی متوجه شد که قریش این گونه بسوی مدینه می‌روند در نامه‌ای جریان را نوشت و به دست مردی از قبیله‌ی «بنی غفار» داد و او خود را به سرعت به مدینه رساند و «پیغمبر اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله را از محتوای نامه مطلع نمود.

«پیغمبر اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله دو نفر را مأمور فرمود که بروند و از نزدیک حال و وضع لشگریان قریش را ببینند و به آن حضرت خبر دهند.

«پیغمبر اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله پس از چند روز اصحاب و اهل مدینه را دعوت کرد و برای رسیدگی به این وضع جلسه‌ای تشکیل دادند و موضوع را با آنها در میان گذاشتند. «عبدالله بن ابی» گفت: ما تا وقتی در شهر باشیم، دشمن بر ما پیروز نمی‌شود. زیرا در موقع لزوم زنان و کنیزان هم می‌توانند به ما کمک کنند پس بهتر این است در شهر مدینه بمانیم و در خانه‌مان با آنها جنگ کنیم جمعی از مهاجر و انصار با این پیشنهاد موافق بودند. ولی جمع دیگری که اکثر آنها را جوانان انصار تشکیل می‌دادند عرض کردند: اعراب جرأت به جنگیدن با ما را در گذشته نداشته‌اند و حالا که شما پیغمبر خدا در میان ما هستید چگونه جرأت خواهند داشت که به ما حمله کنند و امید پیروزی هم داشته باشند. نه حتما باید از شهر خارج شویم و در بیرون شهر با دشمن بجنگیم.

اگر شهید شدیم افتخار شهادت نصیبمان گردیده و اگر پیروز شدیم جزء مجاهدان فی سبیل الله خواهیم بود.

این سخنان که از سوی جوانان مدینه گفته شد از طرف «پیغمبر اکرم» صلی الله علیه و آله موافقت شد و قرار بر این شد که جنگ با کفار قریش در خارج شهر مدینه انجام شود در دامنه‌ی کوه «احد» که از نظر جنگی موقعیت خاصی داشت برای جنگ انتخاب گردید.

«پیغمبر اکرم» صلی الله علیه و آله برای اصحاب خود خطبه‌ای خواندند و در آن خطبه فرمودند.

اگر شما با دل و جان برای جنگ آماده باشید و با این روحیه با دشمنان بجنگید خداوند بطور یقین پیروزی را نصیبتان می‌کند و در همان روز با هزار نفر از مهاجر و انصار رهسپار اردوگاه شدند.

«پیغمبر اکرم» صلی الله علیه و آله شخصا فرماندهی لشکر را به عهده گرفتند و آن حضرت شخصا در نظم صفوف سربازان فعالیت می‌کردند.

اولین کاری که بعد از تنظیم صفوف سربازان انجام دادند این بود که «عبدالله بن جبیر» را با پنجاه نفر از تیراندازان ماهر مأمور کردند تا در شکاف کوه احد قرار گیرند و آنجا را از ورود دشمن محافظت نمایند و ضمناً به آنها دستور فرمودند چه در موقع پیروزی چه در موقع شکست از موضع خود حرکت نکنند و در همانجا بمانند تا دستور بعدی برای شما صادر شود.

از آن طرف «ابوسفیان» که سرپرستی لشکر کفار قریش را به عهده داشت به «خالد بن ولید» دستور داد با دویست نفر از سربازانش مراقب این گردنه باشند تا در موقعیت مناسب از پشت سر به سربازان اسلام حمله کنند.

لشکر در مقابل یکدیگر قرار گرفتند. «ابوسفیان» بوسیله‌ی بت‌هایی که از مکه آورده بودند و با جلب توجه زنان زیبا، جنگجویان را به سر شوق می‌آورد.

اما «پیغمبر اکرم» صلی الله علیه و آله به نام خدای تعالی و مواهب و الطاف الهی مسلمانان را به جنگ تشویق می کرد صدای «الله اکبر»، «الله اکبر» مسلمانان تمام منطقه‌ی احد را فرا گرفته بود و کم کم جنگ تن به تن شروع شد.

پس از مدتی لشگر قریش شکست خوردند و هر کدامشان به سوئی می گریختند از طرف دیگر تیراندازانی که به فرماندهی «عبدالله بن جبیر» مواظب شکاف کوه احد بودند و دفع حمله‌ی «خالد بن ولید» و سربازانش را می کردند دیدند که لشگر قریش فرار کرده و بعضی از مسلمانان مشغول جمع آوری غنائم اند آنها از دستور رسول خدا و فرمانده‌شان سرپیچی کرده و برای جمع آوری غنائم از کوه پائین آمدند هر قدر «عبدالله بن جبیر» کوشش کرد که آنها را از این کار منع نماید و هر چه دستور «رسول خدا» صلی الله علیه و آله را یادآوری می کرد مؤثر واقع نمی شد بالاخره «خالد بن ولید» حمله کرد و چون تعداد تیراندازان کم شده بود آنها نتوانستند مقاومت کنند و در نتیجه «عبدالله بن جبیر» با چند تن دیگر که می گویند کمتر از ده نفر بودند کشته شدند و «خالد بن ولید» و سربازانش از پشت و از همان شکاف کوه به سائر مسلمانان حمله کردند که ناگهان مسلمانان خود را در محاصره‌ی دشمن زخم خورده‌ی خود دیدند و از هر طرف در زیر شمشیرهای آنها قرار می گرفتند در این جنگ حضرت حمزه عموی بزرگوار و مهربان «پیغمبر اکرم» صلی الله علیه و آله که همیشه حامی و طرفدار او بود به دستور «هند» زوجه‌ی «ابوسفیان» و بدست «وحشی» برادره‌ی سیاه «جبیر بن معطم» شهید شد و عده‌ی کمی در اطراف «پیغمبر اکرم» صلی الله علیه و آله باقی ماندند و بقیه‌ی مسلمانان پا به فرار گذاشتند.

«علی بن ابیطالب» علیه السلام از هر طرف «پیغمبر اکرم» صلی الله علیه و آله را از دشمن حفظ می کرد و وقتی دید مسلمانان پا به فرار گذاشته‌اند به دنبال آنها حرکت کرد که «عمر بن خطاب» می گوید: ناگهان «علی» علیه السلام را دیدم شمشیری پهن در دست دارد و به سوی ما حمله می کند. من گفتم: «یا اباالحسن» علیه السلام تو را به خدا قسم به ما حمله نکن، رسم عرب این است که گاهی حمله می کند و گاهی می گریزد و



من هر وقت صورت غضبناک حضرت «علی» علیه السلام را در آن روز داشت بخاطر می آورم وحشت و ترس مرا می گیرد.

«علی» علیه السلام با کمال رشادت می جنگید تا اینکه شمشیرش شکست.

«پیغمبر اکرم» صلی الله علیه و آله شمشیر خود را که اسمش «ذوالفقار» بود به «علی» علیه السلام داد و آن حضرت پروانه وار از شمع وجود مقدس پیغمبر خدا دفاع می کرد.

حضرت «جبرئیل» در میان زمین و آسمان فریاد زد:

«لاسیف الا ذوالفقار ولا فتی الا علی».

یعنی شمشیری مانند ذوالفقار نیست و جوانمردی مانند «علی بن ابیطالب» علیه السلام در عالم وجود ندارد.

«پیغمبر اکرم» صلی الله علیه و آله فرمودند: «علی» علیه السلام از من است و من از اویم. و «جبرئیل» عرض کرد: «و أنا منکما». یعنی من هم از شما هستم.

در این جنگ ناگهان کسی فریاد زد: «محمد» صلی الله علیه و آله کشته شد و دشمن به گمان اینکه «رسول اکرم» صلی الله علیه و آله کشته شده اند میدان جنگ را به قصد مکه ترک گفتند.

کفار قریش قبل از ترک سرزمین احد شهدای احد را مثله کردند و «هند» همسر «ابوسفیان» با «وحشی» کنار بدن مطهر حضرت «حمزه» حاضر شدند و جنازه ی مطهر آن مرد بزرگ را مثله کرد و «هند» جگر آن حضرت را درآورد و زیر دندان جوید و شقاوت و پستی خود را نشان داد.

«پیغمبر اکرم» صلی الله علیه و آله حضرت «علی بن ابیطالب» علیه السلام را با «سعد بن ابی وقاص» امر فرمود که در تعقیب لشگر قریش بروید اگر بر شتر سوار شده و اسبها را یدک می کشند قصد رفتن به مکه را دارند و اگر غیر از این باشد قصد غارت مدینه را نموده اند.

«علی» علیه السلام دید لشگر کفار سوار بر شتر شده و اسبها را یدک می کشند.

«پیغمبر اکرم» صلی الله علیه و آله با یاران شان به مدینه برگشتند و وقتی آن حضرت از حضرت «حمزه» جویا شدند و او را ندیدند. «پیغمبر اکرم» صلی الله علیه و آله به «حارث بن الصمه» دستور فرمود که او برای تحقیق از حضرت «حمزه» به بیابان احد برود او هم اطاعت کرد ولی وقتی جسد او را با آن حالت دید نتوانست خبر جانگداز شهادت حضرت «حمزه» را به «پیامبر اکرم» صلی الله علیه و آله بدهد و لذا در همان جا ماند. «پیغمبر اکرم» صلی الله علیه و آله تشریف بردند و بر سر جنازه‌ی حضرت «حمزه» ایستادند و فرمودند:

هرگز نایستاده بودم در جایی که این چنین خشمگین و ناراحت باشم. «ما وقت موقفا قط اغیط لی من مدا» و فرمودند: اگر من به قریش دسترسی پیدا کنم هفتاد نفر آنها را می‌کشم اما خدای مهربان این آیه را نازل فرمود:

(وَإِنْ عَاقَبْتُمْ فَعَاقِبُوا بِمِثْلِ مَا عُوقِبْتُمْ بِهِ^ط وَلَئِنْ صَبَرْتُمْ لَهُوَ خَيْرٌ لِلصَّابِرِينَ^ك)^۱

یعنی اگر عقوبت می‌کنید نظیر آن عقوبت که دیده‌اید، عقوبت کنید و اگر صبوری کنید، همان برای صابران بهتر است.

سپس «پیغمبر اکرم» صلی الله علیه و آله عبای مبارکشان را روی بدن مثله شده‌ی حضرت «حمزه» انداختند.

«صفیه» خواهر حضرت «حمزه» به بالای سر حمزه آمد و از خدای تعالی آمرزش او را درخواست نمود و برایش نماز خواند ولی نتوانست خود را از گریه کردن نگاه دارد و او آنچنان گریه می‌کرد که «پیغمبر اکرم» صلی الله علیه و آله از گریه‌ی او به گریه افتاد و آن حضرت دستور فرمود تا شهدا را با همان لباسهای خون‌آلودشان به خاک بسپارند.

۱- سوره‌ی نحل آیه‌ی ۱۲۶.

در مدینه از هر خانه‌ای بخصوص خانه‌های انصار صدای ناله و گریه بلند بود و همه مصیبت زده بودند ولی از خانه‌ی «حمزه سیدالشهداء» صدائی بلند نمی‌شد «پیغمبر اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند: برای عمویم «حمزه» در شهر غربت گریه‌کننده‌ای نمی‌باشد. وقتی سخن «پیغمبر اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله به گوش انصار رسید زن و مرد به خانه‌ی حضرت «حمزه» رفتند و تا شب بر او گریه کردند. و این رسم در میان زنان انصار باقی ماند که برای هر مصیبتی که می‌خواستند گریه کنند اول بر حضرت «حمزه» گریه می‌کردند و بعد به مصیبت خود اشک بریزند در این موقع «پیغمبر اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله این آیات را تلاوت فرمودند: ((وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قَاتَلُوا

فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ))^۱

کسانی را که در راه خدا کشته شده‌اند، مرده مپندار. بلکه زنده‌اند و نزد پروردگار خویش روزی می‌خورند.

«غزوه‌ی حمراء الاسد»

در این سال غزوه‌ی «حمراء الاسد» اتفاق افتاد. لشکر مشرکین به سرعت بسوی مکه رفتند ولی در اثناء راه با خود گفتند چرا در ضمن مسافرت کار مسلمانان را تمام نکنیم لذا آمدند به طرف مدینه. این خبر وقتی به گوش «پیغمبر اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله رسید آن حضرت فرمان جنگ صادر کرد و همه‌ی جنگجویان مدینه حتی مجروحین مخصوصاً «علی بن ابیطالب» علیه‌السلام که شصت زخم بر بدن داشتند آماده‌ی جنگ شدند و از مدینه بیرون آمدند. خبر بیرون آمدن جنگجویان اسلام به گوش سران قریش رسید آنها از این روحیه‌ی عجیب مسلمانان سخت به وحشت افتادند و برای اینکه نتیجه‌ی نهائی جنگ به ضرر آنها تمام نشود از این کار پشیمان شده به مکه برگشتند.

۱-سوره‌ی آل عمران آیه‌ی ۱۶۹.

«سال چهارم هجری»

«غزوه ی بنی نضیر»

در این سال یعنی سال چهارم هجرت غزوه ی «بنی نضیر» واقع شد. یهود «بنی نضیر» در مدینه در حمایت «پیغمبر اکرم» صلی الله علیه و آله زندگی می کردند ولی با آنها شرط شده بود که دشمنان را بر مسلمین نشورانند و به دشمنان اسلام کمک نکنند. ولی آنها به عهد خود وفا نکردند و می خواستند «پیغمبر اکرم» صلی الله علیه و آله را بکشند.

خبر این نقضه و توطئه توسط جبرئیل به «پیغمبر اکرم» صلی الله علیه و آله گفته شد. آن حضرت سریع به طرف مدینه برگشتند و به «محمد بن مسلمه» دستور دادند که به نزد قوم «بنی نضیر» برود و بگوید که شما عهد خود را شکستید و باید این مکان را ترک کنید. آنها حاضر به ترک مدینه نشدند. «پیغمبر اکرم» صلی الله علیه و آله با یارانشان قلعه ی آنها را محاصره کردند. یهود «بنی نضیر» مجبور شدند خانه های خود را خراب کنند و هر چه از مال و منال توانستند برداشتند و برای همیشه مدینه را ترک کردند.

در این سال «پیغمبر اکرم» صلی الله علیه و آله با دختر «ابوامیه» و بیوه ی «ابو سلمه» ازدواج فرمود.

«وقایع سال پنجم هجری»

«غزوهی بنی مصطلق»

در این سال غزوهی «بنی المصطلق» واقع شد و خلاصه‌ی قضیه از این قرار بود: «پیغمبر اکرم» صلی الله علیه و آله مطلع شدند که «بنی مصطلق» تصمیم دارند با آن حضرت جنگ کنند لذا «رسول اکرم» صلی الله علیه و آله فرمان جنگ را صادر فرمود. مسلمانان با آنها جنگ کردند و پس از سه روز بر قبیله‌ی «بنی المصطلق» پیروز شدند. در این سال «پیغمبر اکرم» صلی الله علیه و آله «جویریة» را به ازدواج با خود درآورد. «جویریة» دختر «حارث بن ابی ضرار» رئیس قبیله‌ی «بنی مصطلق» بود که وقتی به نزد «پیغمبر اکرم» صلی الله علیه و آله آمد و شهادتین را گفت و مسلمان شد. «پیغمبر اکرم» صلی الله علیه و آله به او پیشنهاد ازدواج را داد. «جویریة» قبول کرد و گفت که: این همسری با همسری هیچ پادشاهی برابری نمی‌کند. چون مسلمانان از این ازدواج مطلع شدند هر چه اسیر زن از قبیله‌ی «بنی مصطلق» داشتند آزاد کردند و پدر «جویریة» هم مسلمان شد. و نیز در این سال «پیغمبر اکرم» صلی الله علیه و آله با «زینب» بنت «جحش» ازدواج کرد.

نهضت ترجمه
Translation Movement

«قضیهی افک»

در این سال قضیهی «افک» اتفاق افتاد و آن قضیه از این قرار بود که «پیغمبر اکرم» صلی الله علیه و آله در هر سفری یکی از همسرانشان را همراه خود می‌بردند در یکی از این سفرها که «عایشه» همراه ایشان بود و شتر مستقلی داشت و او برای قضای حاجت از لشگر و شتر و هودج خود دور شد و چون پرده‌ی هودج او افتاده بود. مسلمانان فکر کردند که او در هودجش نشسته است لذا هودج او را حرکت دادند و رفتند. «عایشه» وقتی برگشت دید از لشگر خبری نیست و او تنها در بیابان مانده است. در این میان «صفوان بن معطل سلمی ذکوانی» که به دستور «پیغمبر اکرم» صلی الله علیه و آله

از عقب لشکر برای آنکه اگر چیزی از کسی باقی مانده است جمع کند و بیاورد دید «عایشه» در آنجا مانده است، او شتر خود را خوابانید و رفت و آن دور ایستاد تا «عایشه» راحت بتواند سوار شود و وقتی «عایشه» سوار شد برگشت و مهار شتر را گرفت و او را به مقصد رساند.

جمعی که منجمله «عبدالله بن ابی» (منافق معروف مدینه) بودند از این جریان سوءاستفاده کرده و به «عایشه» تهمت ناروا زدند این جریان سبب شد که «پیغمبر اکرم» صلی الله علیه و آله ناراحت شوند و مدتی هم از «عایشه» کناره بگیرند، عایشه هم بیمار شود و به خانه‌ی پدرش برود.

بالاخره در اثر جوسازیهای منافقین هر کس چیزی می گفت تا اینکه این آیات نازل شد و بر همه‌ی مسلمانان ثابت گردید که آنچه گفته‌اند چیزی جز تهمتی از طرف منافقین نبوده و دامن «عایشه» از این مسأله پاک بوده است.

((إِنَّ الَّذِينَ جَاءُوا بِالْإِفْكِ عُصْبَةٌ مِّنْكُمْ لَا تَحْسَبُوهُ شَرًّا لَّكُم بَلْ هُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ لِكُلِّ امْرِئٍ مِّنْهُمْ مَا اكْتَسَبَ مِنَ الْإِثْمِ وَالَّذِي تَوَلَّى كِبْرَهُ مِنْهُمْ لَهُ عَذَابٌ عَظِيمٌ لَوْلَا إِذْ سَمِعْتُمُوهُ ظَنَّ الْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بِأَنْفُسِهِمْ خَيْرًا وَقَالُوا هَذَا إِفْكٌ مُّبِينٌ))

یعنی کسانی که به این دروغ بزرگ پرداختند، گروهی از شما هستند. آن را برای خودتان شری حساب نکنید بلکه آن برای شما خیری است. هر یک از آنها به قدر عمل خویش از این گناه دارند و آن کس از ایشان که معظم آن به عهده گرفته عذابی بزرگ دارد.

چرا وقتی آن را شنیدید مردان مؤمن و زنان مؤمن نسبت به خودشان گمان نیک نبردند و نگفتند این دروغی آشکار است.

«غزوه‌ی خندق یا احزاب»

در این سال غزوه‌ی «خندق» یا «احزاب» واقع شد. اسم این جنگ را جنگ خندق گذاشته‌اند بخاطر آنکه «پیغمبر اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله دستور فرمود که دور مدینه را خندق بکنند و هم اسم این جنگ را جنگ احزاب گذاشته‌اند. بخاطر آنکه قریش برای از بین بردن اسلام و مسلمانان از تمام قبائل عرب کمک خواستند که از هر قبیله، حزبی جمع شوند و به جنگ مسلمانان بروند.

وقتی خبر اجتماع احزاب قریش به اهل مدینه رسید. «پیغمبر اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله سلمان فارسی را خواستند و با او مشورت کردند که باید چه کنیم؟ سلمان عرض کرد: در سرزمین ما در موقع جنگ دور شهر را خندقی بزرگ می‌کنند تا جنگ منحصرأ از یک طرف صورت بگیرد.

«پیغمبر اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله نظر او را پسندیدند و دستور حفر خندق را صادر کردند. خود «پیغمبر اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله در حفر خندق با یارانشان کمک می‌کردند. یک روز مسلمانان در موقع حفر خندق سنگی مشاهده کردند که همه از کندن آن عاجز شده بودند.

«رسول خدا» صلی‌الله‌علیه‌وآله تشریف آوردند و با دست نازنیشان کلنگ می‌زدند که با هر کلنگ صدای تکبیرشان بلند می‌شد وقتی اصحاب از آن حضرت علت تکبیر گفتنشان را پرسیدند حضرت در جواب فرمودند با ضربه‌ی اول سرزمین شام را دیدم که در اختیار مسلمانان است در ضربه‌ی دوم سرزمین فارس و ایران و قصرهایش را دیدم که تحت نفوذ اسلام است و در ضربه‌ی سوم سرزمین یمن را می‌دیدم که اسلام بر آن سایه افکنده است و مسلمانان با هر تکبیر آن حضرت یکصدا «الله اکبر» می‌گفتند.

بالاخره در مدت یک ماه و سه روز قبل از شروع جنگ کار کردن خندق تمام شد. خندق کردن به دور مدینه باعث شد که جنگ یا تن به تن یا به صورت تیراندازی به طرف یکدیگر انجام شود.

«عمرو بن عبدود» که در جنگ بدر زخمی شده بود با خودش عهد بسته بود. که انتقامش را از «پیغمبر اکرم» صلی الله علیه و آله بگیرد. لذا از همه زودتر به میدان آمد و مبارز طلب کرد. (ولی چون او در میان قریش به «فارس یلیل» معروف بود.) کسی جرأت جواب دادن به او و مقابله با او را نداشت.

«رسول خدا» صلی الله علیه و آله چون جسارت «عمرو بن عبدود» را دید فرمودند: هیچ دوستی هست که شرّ این دشمن را از ما دور کند؟
«امیرالمؤمنین علی» علیه السلام عرض کرد: یا رسول الله اجازه می دهید من بروم و او را بکشم.

«پیغمبر اکرم» صلی الله علیه و آله چیزی نفرمودند.
دوباره «عمرو بن عبدود» صدا زد: کیست از شما که با من بتواند جنگ کند؟ شما که فکر می کنید کشتگان شما به بهشت می روند و کشتگان ما به جهنم. آیا دوست ندارید کسی از شما به بهشت برود؟

دوباره «علی» علیه السلام از جا برخاست و اجازه خواست باز هم «پیغمبر اکرم» صلی الله علیه و آله چیزی نفرمودند.

«عمرو بن عبدود» به صورت سرزنش و شماتت گفت: کسی نیست چند لحظه ای با من راه رود.

«علی بن ابیطالب» علیه السلام عرض کرد: یا رسول الله به من اجازه دهید تا با او جنگ کنم.

«پیغمبر اکرم» صلی الله علیه و آله اجازه دادند و زره خودشان را بر تن «علی» علیه السلام کردند و عمامه ی خودشان را بر سر او گذاشتند و فرمودند:
«اللهم اعنه علیه».

یعنی خدایا «علی» علیه‌السلام را بر «عمرو» پیروز کن و فرمودند:
 «اللهم احفظه من بین یدیه و من خلفه و عن یمنه و عن شماله و من فوق رأسه و
 من تحت قدمیه، فلا تذرنی فردا و انت خیر الوارثین».

و نیز آن حضرت فرمودند: الآن تمام ایمان در مقابل تمام کفر قرار گرفته است.
 «علی بن ابیطالب» علیه‌السلام به طرف «عمرو» حمله کرد و به او گفت: شنیده‌ام تو
 گفته‌ای که هر کس سه چیز در جنگ از من بخواهد یکی از آن سه چیز را انجام
 می‌دهم.

«عمرو» گفت: درست است.

«علی» علیه‌السلام فرمود: اول اینکه من از تو می‌خواهم اقرار کن خدا یکی است و
 «محمد» صلی‌الله‌علیه‌وآله رسول او است.

«عمرو» گفت: این را از من نخواه.

«علی» علیه‌السلام فرمود: پس با «رسول خدا» صلی‌الله‌علیه‌وآله جنگ نکن.

«عمرو» گفت: بعد از جنگ بدر و زخمی که برداشته‌ام کینه‌ی «محمد»
 صلی‌الله‌علیه‌وآله را در دل دارم و این هم نمی‌شود.

«علی» علیه‌السلام فرمود: حالا که این دو را قبول نکردی من پیاده‌ام و تو سواره، تو
 هم از اسب پیاده شو و با من جنگ کن.

«عمرو» قبول کرد و چون رشادتها و شجاعتهای «علی» علیه‌السلام را در جنگ بدر
 دیده بود در دلش ترسی از آن حضرت پیدا شده بود. لذا به او گفت: من هشتاد سال
 سن دارم و تو هنوز جوانی و هنوز وقت جنگ کردنت نشده و من با پدرت آشنا بودم.
 دلم نمی‌خواهد که خون تو بدست من ریخته شود. زیرا می‌توانم با این نیزه تو را در
 بین زمین و آسمان معلق و زنده نگه دارم.

«علی» علیه‌السلام فرمود: ولی من دوست دارم تو را برای رضای خدا بکشم.

از این سخن «علی» علیه‌السلام «عمرو» غضبناک شد از اسب پیاده شد دست و پای
 اسب خودش را قطع کرد و به مبارزه‌ی تن به تن با آن حضرت پرداخت ناگهان دیدند

سر «عمرو بن عبدود» بدست «علی» علیه‌السلام است که از تنش جدا کرده و صدای تکبیر «علی» علیه‌السلام بلند شده است.

«پیغمبر اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند: «ابشر یا علی فلو وزن الیوم علمک بعمل امة محمد لرجح عملک علی عملهم».

و فرمود: ضربت «علی» علیه‌السلام در این روز بالاتر از عبادت جن و انس است. با این جریان جنگ شدت گرفت و در این بین شش نفر از انصار شهید شدند. «نعیم بن مسعود» که از قبیله‌ی «غطفان» بود و در خفا مسلمان شده بود. به محضر «پیغمبر اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله رسید و گفت: هر کاری که از من بر بیاید برای شما انجام می‌دهم.

«پیغمبر اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند: آیا می‌توانی در میان لشگر کفار پراکندگی و تفرقه ایجاد کنی و این اتحادشان را برهم بزنی؟
عرض کرد: بله.

لذا «نعیم بن مسعود» به دستور «پیغمبر اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله مأمور اجرای این نقشه شد. ابتدا با «بنی قریظه» که از جاهلیت با آنها سابقه‌ی آشنائی داشت تماس گرفت. و گفت: قبیله‌ی «غطفان» و قریش با شما فرق دارند، اینها احتمالاً به علت سختی جنگ به سادگی از صحنه‌ی جنگ فرار خواهند کرد و شما را تنها می‌گذارند. شما برای اطمینان از وفاداری آنها نسبت به خودتان چند نفر از بزرگان آنها را به گروگان بگیرید.

سپس با قریش و «غطفان» تماس گرفت و به آنها گفت: یهودیان «بنی قریظه» در پنهان با «پیغمبر اسلام» صلی‌الله‌علیه‌وآله سازش کرده‌اند و می‌خواهند بزرگان شما را به بهانه‌ای گروگان بگیرند و به «محمد» صلی‌الله‌علیه‌وآله تحویل دهند.

«ابوسفیان» کسی را با جماعتی از بزرگان قریش به لشکرگاه «بنی قریظه» فرستاد و پیغام داد که ماندن ما در اینجا طولانی شده، بهتر است فردا با هم کار را یکسره کنیم.

یهودیان «بنی قریظه» در جواب گفتند: یهود، شنبه را تعطیل می‌کند و با دشمن نمی‌جنگند شما ابتدا جنگ کنید و چند تن از اشراف قوم خودتان را هم به ما گروگان بدهید تا اگر «محمد» صلی‌الله‌علیه‌وآله قصد جنگ کردن با ما را داشته باشد شما بخاطر آن چند نفر به کمک ما بیایید.

«ابوسفیان» و بزرگان قریش تردیدشان تبدیل به یقین شده و از دادن گروگان خودداری کردند. یهودیان هم نسبت به قریش بدبین شدند و در میان این دو دسته اختلاف شدیدی روی داد. و روحیه‌ی دشمنان ضعیف شد و در این میان اوضاع جوئی هم مساعد ترساندن لشگریان «ابوسفیان» گردید یعنی ابرها متراکم شدند و باد شدیدی وزیدن گرفت بطوری که پایه‌های خیمه‌های دشمن را از جا کند، در این موقع «ابوسفیان» از ترس دستور داد که لشگرش بسوی مکه حرکت کنند و به جنگ خاتمه داد.

«غزوه‌ی بنی قریظه»

در این سال یعنی در سال پنجم هجرت غزوه‌ی «بنی قریظه» اتفاق افتاد. که خلاصه‌ی قصه‌اش این است:
 پس از آنکه «پیغمبر اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله از جنگ خندق برگشتند. به خانه‌ی دخترشان حضرت «زهرا» علیهاالسلام رفتند. در همان جا جبرئیل به خدمت «رسول اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله رسید و از جانب خدای تعالی دستور آورده بود که آن حضرت بر یهود «بنی قریظه» حمله کند.

«پیغمبر اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله به مردم اطلاع دادند که برای جنگ با «بنی قریظه» حاضر شوند. لشگر اسلام فوراً خود را مهیای جنگ کرد بیست و پنج روز مسلمانان آنها را محاصره کردند. خدای تعالی ترس و وحشت را در دل «بنی قریظه» انداخت. و آنها از محاصره‌ی مسلمانان به تنگ آمده و تسلیم شدند.

مسلمانان آنها را دستگیر کردند و مردان آنها را کشتند و زنان آنها را اسیر کردند. و اموالشان را بین مسلمین تقسیم نمودند.
در این سال «بلال بن حارث مزنی» با ۱۴ نفر از قبیله‌ی «مزینه» به خدمت «پیغمبر اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله آمدند و مسلمان شدند.

«غزوه‌ی دومة الجندل»

در این سال غزوه‌ی «دومة الجندل» اتفاق افتاد. و خلاصه‌ی جریان از این قرار بود که:
یک عده سارقین که بر کاروانهای مسافری حمله می‌کردند. «پیغمبر اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله تصمیم گرفتند که شر آنها را از سر مردم رفع کنند.
وقتی آنان متوجه شدند که «پیغمبر اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله با لشگری از مسلمانان به طرف آنها می‌آید بسیار ترسیدند و فرار کردند و اموالشان را بجا گذاشتند «پیغمبر اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله اموال آنها را بین مسلمین تقسیم نمودند.
در این سال «ابوسفیان» یکی از اعراب بیابانی را مأمور ساخت، تا به مدینه برود و «پیغمبر اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله را به قتل برساند که این نقشه، نقش بر آب شد و او موفق به نیت ناپاکش نشد.

Translation Movement

.IMS

«وقایع سال ششم هجری»

«غزوهی ذات الرقاع»

در این سال غزوهی «ذات الرقاع» اتفاق افتاد که خلاصهی قضیه‌اش این است: به «پیغمبر اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله خبر دادند که قبائل «غطفان» و «بنی‌محارب» و «انمار» و «ثعلبه» قصد جنگ با مسلمانان را دارند.

«پیغمبر اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله با عده‌ای از سربازان اسلام به قصد «ذات الرقاع» از مدینه خارج شدند و بطرف آنها حرکت کردند. وقتی این خبر به آنها رسید. آنها از هجوم مسلمانان بسیار ترسیدند زیرا خدای تعالی در دل آنها رعب و خوفی از مسلمانان ایجاد کرد که همه‌ی آنها فرار کردند.

«صلح حدیبیه»

در این سال یعنی در سال ششم هجرت، «پیغمبر اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله با جمع زیادی از یارانشان، قصد رفتن به مکه را کردند. چون این خبر به گوش مشرکین مکه رسید با هم تعهد نمودند که مانع آنها از ورود به مکه شوند. یکی از افراد قریش به نمایندگی از آنها به نزد «پیغمبر اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله آمد و عرض کرد که: قریش با هم متحد شده‌اند که مانع زیارت شما از کعبه و مکه شوند. حضرت فرمود: ما برای جنگ با آنها نمی‌رویم. بلکه قصد «عمره» داریم. فقط شترانمان را نحر می‌کنیم و گوشت آنها را برای شما می‌گذاریم و بر می‌گردیم نماینده‌ی قریش برگشت و ضمن رساندن سخنان «پیغمبر اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله به آنها، عظمت و محبوبیتی را که از «پیغمبر اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله در میان مردم مسلمان دیده بود برای آنان شرح داد. سپس «پیغمبر اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله «عثمان بن عفان» را با ده نفر از مهاجرین برای توضیح دادن این حرکت و منظور از سفرشان به طرف مکه فرستاد. ولی پس از مدتی در بین مسلمانان شایع شد که کفار، «عثمان» را کشته‌اند.



وقتی شایعه‌ی کشته شدن «عثمان» و مهاجرین در بین مسلمانان منتشر شد. «پیغمبر اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله مسلمانان را خواست و مجدداً زیر درخت «سمره» از آنها بیعت گرفت تا اینکه اگر جنگی اتفاق افتاد آنها بخاطر این بیعت پا برجا بمانند. و این بیعت را بیعت «رضوان» می‌گویند زیرا خدای تعالی در سوره‌ی «فتح» فرموده:

((لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِي

قُلُوبِهِمْ فَأَنْزَلَ السَّكِينَةَ عَلَيْهِمْ وَأَثَبَهُمْ فَتْحًا قَرِيبًا))^۱

وقتی قریش بوسیله‌ی جاسوسانشان از این بیعت اطلاع پیدا کردند نگرانی و ترس فوق‌العاده‌ای در دلشان ایجاد شد و لذا «سهل بن عمرو» را برای مذاکره با مسلمانان فرستادند. او وقتی با مسلمانان روبرو شد توافق کرد که صلح‌نامه‌ای نوشته شود که مفادش این بود:

- ۱- ده سال بین مسلمانان و قریش جنگی اتفاق نیافتد.
- ۲- به جان و مال یکدیگر آسیبی نرسانند.
- ۳- به سرزمین یکدیگر نتوانند بدون ترس سفر کنند.
- ۴- هر کس از کافران مسلمانی را بگیرد و یا آن مسلمان به نزد آنها برود. قریش او را اذیت نکنند.

۵- اگر مسلمانان کافری را گروگان گرفتند و یا خودش به نزد آنها رفت مسلمانان او را اذیت نکنند.

سال آینده قضای حج و عمره‌ی امسال را بجا بیاورند و سه روز هم بیشتر در مکه نمانند و اسلحه‌هایشان در غلاف باشد.

۶- اگر عبدی بدون اجازه‌ی مولای خود به نزد «پیغمبر اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله برود اگر چه مسلمان بشود او را نپذیرند و او را به مولایش برگردانند و هر کس از مسلمانان بدون اجازه‌ی سرپرستش نزد قریش برود، قریش نزد خودشان نگاهش ندارند.

۱- سوره‌ی فتح آیه‌ی ۱۸.

عده‌ای از مسلمانان منجمله «عمر بن خطاب» با این صلح‌نامه مخالف بودند ولی «پیغمبر اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله آنها را دعوت به صبر کرد. در این بین تعدادی از مشرکین مسلمان شدند که عدد آنها مساوی با مسلمان شدن مشرکین از اول بعثت تا آن روز بود. زیرا «پیغمبر اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله در «حدیبیه» بیست روز توقف فرمودند و سپس آن حضرت در همان جا سر مبارکشان را تراشیدند و شتری نحر کردند و بقیه‌ی اصحاب هم به پیروی از آن حضرت این کار را انجام دادند و برگشتند. در مدتی که «پیغمبر اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله در «حدیبیه» بودند چند نفر از زنان مسلمان از مکه به نزد آن حضرت آمدند و این آیه نازل شد که زنان مؤمنه را به مکه باز نگردانید و هیچ مسلمانی زن کافری را به ازدواج خود در نیاورد.

((يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِذَا جَاءَكُمُ الْمُؤْمِنَاتُ
 مُهَاجِرَاتٍ فَاِمْتَحِنُوهُنَّ ۗ اللَّهُ أَعْلَمُ بِإِيمَانِهِنَّ فَإِنْ
 عَلِمْتُمُوهُنَّ مُؤْمِنَاتٍ فَلَا تَرْجِعُوهُنَّ إِلَى الْكُفَّارِ لَا هُنَّ
 حِلٌّ لَهُمْ وَلَا هُمْ يَحِلُّونَ لَهُنَّ وَءَاتُوهُنَّ مَّا أَنفَقُوا ۗ وَلَا
 جُنَاحَ عَلَيْكُمْ أَنْ تَنكِحُوهُنَّ إِذَا ءَاتَيْتُمُوهُنَّ أَجُورَهُنَّ ۗ
 وَلَا تُمْسِكُوا بِعِصَمِ الْكُوفَرِ وَسْءَلُوا مَّا أَنفَقْتُمْ وَلَيْسَ لَكُمُ
 مَّا أَنفَقُوا ذَلِكُمْ حُكْمُ اللَّهِ فِي بَيْنِكُمْ ۗ وَاللَّهُ عَلِيمٌ
 حَكِيمٌ))

در این سال «پیغمبر اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله شش نامه برای سلاطین جهان نوشتند. نامه‌ای به «نجاشی» پادشاه حبشه و نامه‌ای به «هرقل» پادشاه روم و نامه‌ای به «خسرو پرویز» پادشاه ایران و نامه‌ای به «مقوقس» پادشاه اسکندریه و نامه‌ای به «حارث

بن ابی شمر» امیر شام و نامه‌ای به «یهودۀ بن علی» امیر عمان. در این نامه‌ها آنها را به اسلام دعوت کرده بودند و از رسالت خود آنها را مطلع فرموده بودند.

«وقایع سال هفتم هجری»

«پیغمبر اکرم» صلی الله علیه و آله در مراجعت از «حدیبیه» بیست روز در مدینه بودند سپس فرمان حرکت به طرف یهود قلعه‌ی «خیبر» را صادر کردند. مدتی این قلعه‌ها را مسلمانان در محاصره‌ی خود داشتند، قلعه‌ی خیبر هفت درب محکم داشت که محکم‌ترینش بدست «علی بن ابیطالب» علیه السلام کنده شد و سپس جنگ میان مسلمانان و یهود خیبر در گرفت. این جنگ سه روز طول کشید روز چهارم که «پیغمبر اکرم» صلی الله علیه و آله فرموده بود فردا پرچم را بدست کسی می‌دهم که از جنگ فرار نکند و به دشمن حمله کند و خدا و پیغمبرش او را دوست داشته باشند و او هم خدا و پیغمبر را دوست داشته باشد پرچم را به «علی بن ابیطالب» علیه السلام داد و او «مرحب یهودی» را کشت و قلعه‌ها فتح شدند. در این سال «عمرة القضاء» صورت گرفت. «پیغمبر اکرم» صلی الله علیه و آله وقتی از فتح خیبر برگشتند به قصد عمره بسوی مکه حرکت کردند. و عمره را بجای آوردند. و طبق عهدنامه‌شان سه روز بیشتر در مکه نماندند و برگشتند. در این سال قضیه‌ی «فدک» و بخشیدن فدک را به حضرت «فاطمه‌ی زهرا» علیها السلام اتفاق افتاد.

«وقایع سال هشتم هجری»

«غزوه‌ی موته»

در این سال غزوه‌ی «موته» اتفاق افتاد.

«موته» نام محلی است از دهات اطراف «بلقاء» که در سرزمین شام (سوریه‌ی فعلی است) در این جنگ «جعفر بن ابیطالب» هر دو دستش قطع شد و خدای تعالی بجای آن، دو بال در بهشت به او مرحمت فرمود. لذا او را «جعفر طیار» نامیده‌اند.

در این سال غزوه‌ی «ذات السلاسل» اتفاق افتاد.

«فتح مکه»

از وقایع مهم سال هشتم هجری فتح مکه است. که خلاصه‌اش از این قرار بود: از همان روز که بین «پیغمبر اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله و قریش در «حدیبیه» صلح شد یکی از مواد صلح‌نامه این بود. که کسی به مال و جان دیگری تعرض نکند.

در بین دو قبیله از هم‌پیمانان با اسلام نزاعی بوجود آمد و منجر به کشته شدن یکی از افراد قبیله‌ی «بنی خزاعه» که از یاران «پیغمبر اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله بودند شد لذا توسط قریش نقض پیمان شده بود. «پیغمبر اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله دستور بسیج عمومی را برای رفتن به مکه صادر کردند.

لذا همه‌ی مسلمانان از تمام قبایل در یکجا جمع شدند و بسوی مکه حرکت نمودند و در چهار فرسخی مکه اردو زدند.

«ابوسفیان» آن کسی که بیست سال «پیغمبر اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله را آزرده و یک لحظه از کینه‌توزی با اسلام دست برنداشته بود وقتی این جمعیت را دید شبانه به جمع آنها وارد شد و «عباس» عموی «پیغمبر» صلی‌الله‌علیه‌وآله «ابوسفیان» را نزد آن حضرت آورد، بنا به دستور وی «ابوسفیان» آن شب را در خیمه‌ی «عباس» بسر برد، تا آن که صبح طالع گردید و «بلال» مؤذن مخصوص «پیغمبر» صلی‌الله‌علیه‌وآله با صدای رسا اذان گفت و با فریاد «الله اکبر الله اکبر» طلوع صبح را اعلام نمود، صدای اذان که برای

«ابوسفیان» آشنا نبود به درجه‌ای برای او ایجاد رعب و وحشت نمود که با آن که وی از نظر قدرت یکی از بزرگان مکه بود و سمت فرمانروائی پایگاه قدرت مشرکین یعنی مکه را دارا بود. آن چنان با شنیدن آن صدا مرعوب گردید که از عباس پرسید: این صدای چیست؟!

«عباس» گفت: این صدای اذان است. اعلام عمومی اسلام برای اجتماع مردم جهت نماز است. ابوسفیان! برخیز وضو بساز و تو هم آماده‌ی نماز شو.

«ابوسفیان» بت پرست، ابوسفیانی که تا آن روز در شمار سرسخت‌ترین دشمنان «پیغمبر اسلام» صلی‌الله‌علیه‌وآله بوده و قبایل عرب را برای جنگ با آن حضرت آماده می‌نمود اینک در بین صفوف متراکم و فشرده‌ی سربازان مسلمان محصور است، لذا ناچار از جای خود برخاست و به تعلیم عباس وضو ساخت سپس به اتفاق او از خیمه بیرون آمد.

ناگاه «ابوسفیان» منظره‌ی غیر منتظره‌ای را دید که نزدیک بود عقل خود را از دست بدهد.

مگر ابوسفیان چه دیده بود؟

آری ابوسفیان ده هزار سرباز سلحشور را مشاهده نمود که با اعلام عمومی یک مرد سیاه به نام «بلال» که سیمت پر افتخار مؤذنی مخصوص «پیغمبر اسلام» صلی‌الله‌علیه‌وآله را به عهده داشت، از جای برخاسته وضو ساخته‌اند و خود را برای خواندن نماز با پیشوای محبوب خود آماده نموده‌اند.

و همه با یک جهان انتظار همانند عاشق شیدائی که در انتظار دیدار معشوق خود بسر می‌برد چشم به درب خیمه دوخته‌اند، همه منتظرند تا آن خورشید تابناک یعنی وجود معظم رهبر عزیزشان از افق خیمه طلوع کند. آنچنان چشم به خیمه دوخته‌اند که گوئی جان آنها در میان آن خیمه است. ابوسفیان این منظره را مشاهده می‌کند و قطعاً با خود می‌گوید عجباً، این مرد با این همه نفوذش همان «محمد امین» صلی‌الله‌علیه‌وآله است! همان مردی است که از ترس اذیتها و تصمیمهای قطعی ما نیمه شبی وطن

اصلی خود مکه را ترک نموده و به مدینه آمد؟! پس به چه سبب این گونه قدرت بدست آورده است؟!

ابوسفیان در این افکار بود ناگاه دید «پیغمبر اسلام» صلی الله علیه و آله از خیمه بیرون آمد لبان مبارکش به ذکر خدا مشغول است و با چهره‌ی بشاش و رخساری گشاده نگاهی به یارانش نمود، مسلمانان هم چشم به «پیغمبر» صلی الله علیه و آله دوخته‌اند، اما در این دو نگاه و تبادل نظر یک جهان اسرار نهفته است.

«پیغمبر» صلی الله علیه و آله در حالی که ظرف آبی برای تجدید وضو در دست داشت قدم از خیمه بیرون نهاد و مشغول ساختن وضو گردید اینجا بود که ابوسفیان بهت‌زده بیشتر حیران شد و از کثرت تعجب به منظره‌ای که تازه اتفاق افتاده بود آن چنان نگاه می‌کرد که گویا نزدیک است چشمانش از حدقه بیرون آید، آری ابوسفیان منظره‌ای را دیده بود که در تشکیلات هیچ یک از فرمانروایان مقتدر جهان ندیده و نشنیده بود.

ابوسفیان مشاهده نمود به مجرد این که «پیغمبر اسلام» صلی الله علیه و آله مشغول ساختن وضو گردید مسلمانان به طرف آن حضرت هجوم آوردند.

چرا؟ مگر چه خبر بود؟!

ابوسفیان دید مسلمانان برای ربودن قطرات آب وضوئی که از صورت «پیغمبر» صلی الله علیه و آله می‌ریزد هجوم آوردند و این تهاجم به اندازه‌ای شدید بود که نه تنها اجازه نمی‌دادند قطره‌ای از آن آب به زمین برسد، بلکه هر یک که موفق می‌گردید قطره‌ای از آن آب را به دست آورد مانند آن بود که گویا گرانبهارترین گوهر را یافته است. ابوسفیان چنین منظره‌ای را می‌بیند که دچار حیرت شدید می‌گردد.

اما مسلمانان گویا برای رهائی بخشیدن آن مرد از آن حالت بهت‌زدگی به او می‌گویند: ای ابوسفیان تعجب مکن این آب وضوی «پیغمبر» صلی الله علیه و آله است که از جان در نزد ما عزیزتر است.



آری، این همان «پیغمبری» صلی الله علیه و آله است که آنها را به سعادت رسانده از شرک و بت پرستی نجات داده، از دزدی و قماربازی، از قتل و جنایت و دخترکشی رهایی بخشیده است.

ابوسفیان با دیدن چنین منظره‌ای، دیگر طاقت نیاورد ناچار افکاری که در مغزش بود و او را آزار می‌داد از دریچه‌ی زبان بیرون انداخت و بی تابانه فریاد زد: «بالله لم ار کالیوم کسری و لا قیصر» این چه قدرتی است؟ این چه نفوذی است؟ به خدا قسم تا به امروز من چنین نیروئی را در دربار قیصر پادشاه روم و یا کسری پادشاه ایران نشان ندارم.

آری، البته ابوسفیان حق دارد بگوید من چنین قدرتی را در هیچ درباری ندیده‌ام زیرا قدرت پادشاهان جهان سطحی است متکی به سرنیزه است، حکومت و تسلط بر ابدان مردم است. اما «پیغمبر اسلام» صلی الله علیه و آله مرکزی را به تصرف درآورده که هیچ نیروئی، توانائی تسلط بر آن ندارد، مرکزی که سرنیزه‌ها در آنجا کُند شده و از کار می‌افتد.

«پیغمبر اسلام» صلی الله علیه و آله دل‌های مردم را مسخر نمود، مردم به حضرت علاقه‌مندند، عاشق و شیدای او هستند، از جان خود در برابرش می‌گذرند، این‌گونه نفوذ میسر نمی‌شود مگر با قدرت نبوت، یا نیروی خدائی.

بالاخره نماز صبح خوانده شد و سپس لشکر اسلام آماده‌ی حرکت گردید و به سمت مکه رهسپار شدند. اما ابوسفیان، با آن که سرسخت‌ترین دشمنان «پیغمبر» صلی الله علیه و آله بود و نزدیک بیست و یک سال آنچه که در توانائیش بود نسبت به آن حضرت انجام داد، تهمت زد، ناسزا گفت، با آن حضرت جنگید و مردم را وادار به جنگ با او نمود، «پیامبر» صلی الله علیه و آله را مجبور به ترک وطن کرد، دستور داد خاکستر به سر آن حضرت بریزند و سنگ به بدن مقدّسش بزنند، با این همه سوابق امروز محصور قدرت آن حضرت واقع گردیده است و در حصار سربازان او است اگر حضرتش کوچکترین اشاره نماید مسلمانان او را قطعه قطعه خواهند نمود، ولی با کمال تعجب می‌بیند که نه تنها حضرت به او امان داد و فرمود کسی حق ندارد

ابوسفیان را اذیت کند. و او را آزرده سازد، بلکه او را گرامی داشته و فرمود: خانه‌ی ابوسفیان را در مکه مأمّن قرار دادم، هر که به آنجا پناهنده شود آسیبی نخواهد دید، جانش محترم است و کسی حقّ تجاوز به او را ندارد.

ابوسفیان که این‌گونه خود را مورد محبّت «پیغمبر اسلام» صلی‌الله‌علیه‌وآله دید بسیار مسرور شد و آماده‌ی حرکت به مکه گردید تا مردم آنجا را از تهاجم سپاه مسلمانان مطلع سازد ولی «پیغمبر اسلام» صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود که ابوسفیان در کنار عباس در یک نقطه بایستد تا ارتش اسلام و نیروی خارق‌العاده‌ی آن را مشاهده نماید سپس به مکه رود.

عبّاس عموی «پیغمبر» صلی‌الله‌علیه‌وآله دست ابوسفیان را گرفته، در محلی که مشرف بر سپاه بود ایستاد سربازان مسلمان حرکت کردند و دسته‌ی اوّل در حالی که فریاد «الله اکبر» آنها بلند بود عبور نمود. دسته‌ی دوّم هم باز تکبیرگویان گذشته همین طور فوج فوج جمعیت مسلمان از کنار ابوسفیان رد می‌شوند. اما هر دسته که می‌گذشت ابوسفیان گمان می‌کرد که دیگر افراد آنان خاتمه یافت ولی با کمال تعجب می‌دید که دسته‌ی دیگر در حرکت است. بالاخره از کثرت جمعیت خسته شد، رو به عباس کرده گفت: هنوز برادرزاده‌ات نیامده است؟ عباس گفت: ابوسفیان، اگر برادرزاده‌ام می‌آمد به خودی خود تو او را می‌شناختی در این گفتگو بودند که دسته‌ی دیگر از سربازان مسلمان پدیدار گردیدند، عباس گفت: اینک برادرزاده‌ی من است که در وسط لشکر می‌آید.

ابوسفیان نگاهی کرد و از پس آن نگاه گویا همه‌ی نیروی خود را در چشم خویش متمرکز ساخت، درست دقت کرد پنج هزار از ابطال مهاجر و انصار و جوانان سلحشور و شجاع را دید که دور حضرتش را گرفته‌اند و شتر آن حضرت در وسط آن جمعیت با یک دنیا وقار حرکت می‌کند و آن افراد پروانه‌وار دور شمع وجود پیشوای عظیم‌الشأن خود حلقه زده‌اند در حالی که بعضی از آنان سوار بر اسبهای تازی و عدّه‌ای سوار بر شتران سرخ‌مو هستند شمشیرهایشان آماده‌ی حمله و زرها و سپرها آماده‌ی دفاع است و این عدّه آن قدر غرق در اسلحه و آهن شده‌اند که فقط

چشمانشان از زیر آن هویدا است و از کثرت اسلحه بدنهایشان سبز رنگ جلوه می کند، دیدن این منظره بار دیگر ابوسفیان را وادار به صحبت کرده آهسته به عبّاس گفت: سلطنت برادرزاده ات وسعت یافته و نیروی پادشاهی قوت گرفته است. عبّاس گفت: وای بر تو این قدرت، قدرت سلطنت نیست نیروی نبوت است.

و بالاخره «ابوسفیان» به دستور و راهنمایی «عبّاس» عموی «پیغمبر اکرم» صلی الله علیه و آله و از ترس جانش شهادتین گفت و «پیغمبر اکرم» صلی الله علیه و آله به «ابوسفیان» فرمودند: هر کس در خانه ی تو بماند در امان است. و هر کس آلت جنگی با خود نداشته باشد در امان است. و هر کس در مسجد الحرام باشد در امان خواهد بود.

«ابوسفیان» وقتی می دید سپاه ده هزار نفری اسلام را که با عظمت و هیبت عجیبی حرکت کرده اند او را به تعجب می آورد تا آنکه به «عبّاس» عموی «پیغمبر اکرم» صلی الله علیه و آله گفت: پادشاهی برادرزاده ات خیلی عظمت پیدا کرده.

«عبّاس» گفت: این پادشاهی نیست این نبوت و رسالت است. «ابوسفیان» با عجله به مکه رفت و خبر آمدن لشگر اسلام را به اهالی مکه رساند. لشگر اسلام از هر طرف وارد مکه شدند. «پیغمبر اکرم» وارد مسجد الحرام شد همه ی اهالی مکه به این صحنه نگاه می کردند و منتظر بودند ببینند عاقبت کار چه می شود و با آنها چه می کنند.

«پیامبر خدا» صلی الله علیه و آله سواره طواف کردند و با چوبدستی خود حجرالاسود را استلام نمودند و تکبیر گفتند سپاه اسلام همه یکصدا به تبعیت «پیغمبر اکرم» صلی الله علیه و آله تکبیر گفتند آنچنان صدای تکبیر بلند بود که همه ی شهر مکه را فرا گرفت سپس وارد خانه ی کعبه شدند و بتها را با چوبدستی خود یک به یک می انداختند و دستور دادند تمام آثار شرک و بت پرستی را از خانه ی یکتاپرستی از بین ببرند.

«علی بن ابیطالب» علیه السلام را دستور فرمودند که بر دوش مبارکشان بالا رود و دو بت بزرگ که در بالای خانه ی کعبه بودند بیاندازد. سپس اهل مکه را خطاب کرد و فرمود:



«ماذا تقولون و ماذا تظنون» فکر می‌کنید درباره‌ی شما

چه می‌کنم؟ آنها گفتند: «نقول خیرا و نظن خیرا اخ کریم

و ابن اخ کریم و قد قدرت» یعنی برادر بزرگوار مائی و

برادرزاده‌ی بزرگوار مائی که امروز قدرت پیدا کرده‌ای.

«پیغمبر اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله از این سخنان اشک در چشمانشان حلقه زد. اهل

مکه وقتی این را دیدند همه گریه کردند. آنگاه «پیغمبر اکرم» فرمود:

من همان را می‌گویم که برادرم یوسف گفت:

((لَا تَثْرِبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ يَغْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ وَهُوَ أَرْحَمُ

الرَّاحِمِينَ))^۱ یعنی هیچ باکی به شما نیست خدا شما را

می‌بخشد و او مهربان‌ترین مهربانها است. ولی بد اقوامی

بودید برای «پیغمبر خدا» صلی‌الله‌علیه‌وآله از هیچ ظلمی

مذايقه نکردید او را تکذیب کردید از مکه بیرونش کردید و

تا مدینه هم برای جنگ کردن با او آمدید با همه‌ی اینها من

شما را عفو کردم. «اذهبوا فانتم الطلقاء» شما را آزاد کردم و

به شما هیچ آزاری نمی‌رسانم.

سپس به «بلال» دستور دادند که در بام خانه‌ی کعبه برود و اذان بگوید. «بلال» اذان

گفت. عده‌ای از کفار قریش به آن حضرت ایمان آوردند و زنها نیز برای بیعت آمدند

«پیغمبر اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: هر کس از زنان می‌خواهد با من بیعت کند دست

خود را در این کاسه‌ی آب بگذارد و خود «پیغمبر اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله دست

مبارکشان را طرف دیگر کاسه گذاشتند در این موقع این آیه نازل شد:

((يَتَأْتِيهَا النَّبِيُّ إِذَا جَاءَكَ الْمُؤْمِنَاتُ يُبَايِعُنَكَ))^۲

۱- سوره‌ی یوسف آیه‌ی ۹۲.

۲- سوره‌ی ممتحنه آیه‌ی ۱۲.

در بیعت با زنها آن حضرت چند ماده از مسائل را مطرح فرمودند:

- ۱- برای خدا شریک قائل نشوید.
- ۲- دزدی نکنید.
- ۳- زنا ندهید.
- ۴- فرزندان خود را نکشید.
- ۵- فرزند دیگری را به شوهر خود نسبت ندهید.
- ۶- و نافرمانی «پیغمبر اسلام» صلی الله علیه و آله را در هر امر خیری که به شما دستور می دهد نکنید.

«غزوه ی حنین»

در این سال یعنی سال هشتم هجری غزوه ی «حنین» اتفاق افتاد که خلاصه اش این است:

بعد از فتح مکه قبائل عرب از «پیغمبر اکرم» صلی الله علیه و آله بیشتر فرمان می بردند و جمع زیادی از آنان مسلمان شدند ولی قبیله ی «هوازن» و «ثقیف» تکبر می کردند و با یکدیگر پیمان بستند که با «پیغمبر اکرم» صلی الله علیه و آله جنگ کنند. لذا کفار از دور و نزدیک دور یکدیگر جمع شدند و تجهیز لشکر کردند و در محلی به نام «حنین» اجتماع نمودند وقتی این خبر به «پیغمبر اکرم» صلی الله علیه و آله رسید آن حضرت لشگری از مسلمانان به طرف حنین حرکت دادند و با آنها جنگ کردند که این جنگ با رشادتها و شجاعتهای «امیرالمؤمنین علی» علیه السلام به پیروزی مسلمین منتهی شد.



«سال نهم هجری»

در این سال «پیغمبر اکرم» صلی الله علیه و آله برای گرفتن زکات مأمورانی را به اطراف که مسلمانان سکونت داشتند فرستاد و زکات آنها را جمع آوری کردند.

«غزوه ی تبوک»

در این سال غزوه ی «تبوک» اتفاق افتاد.

عده ی زیادی از منافقین در این جنگ مفتضح شدند و مسلمانان نفاق آنها را فهمیدند.

اسم این لشکر را، «جیش العُسرَه» گذاشتند زیرا سربازان اسلام در این غزوه در سختی و قحطی زیادی قرار گرفتند و این آخرین غزوه ی «پیغمبر اکرم» صلی الله علیه و آله بود. و خلاصه ی این غزوه از این قرار بود:

کاروانی از شام به مدینه برای تجارت آمده بودند و خبر داده بودند که پادشاه روم با سپاهش قصد حمله ی به مدینه را دارد. و از طرفی در مدینه فصل رسیدن میوه ها و درو کردن حبوبات و گندم و جو بود و هوا هم بسیار گرم بود. لذا بعضی از مردم مدینه در وارد شدن به سپاه مسلمین تعلل می ورزیدند و منافقین هم مردم را از این سفر می ترسانیدند.

Translation Movement

«پیغمبر اکرم» صلی الله علیه و آله «علی بن ابیطالب» علیه السلام را در مدینه گذاشتند زیرا منافقین تصمیم داشتند اگر سفر «پیغمبر اکرم» صلی الله علیه و آله طول بکشد یا اینکه در جنگ شکست بخورد خانه ی آن حضرت را غارت کنند و خانواده اش را از مدینه بیرون نمایند. در هیچ جنگی این قدر فشار و سختی و گرسنگی به لشکر مسلمانان وارد نیامده بود. زیرا گاهی مجبور بودند هر نفر به یک خرما قناعت کنند. وقتی خبر ورود لشکر اسلام به سرزمین تبوک رسید «هراقلیوس» که امپراتور روم و سرزمینهای شام و بیت المقدس بود و در «حمص» مستقر شده بود و از اول نسبت به «پیغمبر اکرم» صلی الله علیه و آله ارادتی داشت و مسلمان شده بود و مردم را دعوت به «پیغمبر اکرم»

صلی الله علیه و آله می کرد ولی مردم گوش به حرفش نمی دادند و می ترسید پادشاهی را از او بگیرند لذا در این موقعیت سکوت کرده بود و از طرف دیگر وقتی «پیغمبر اکرم» صلی الله علیه و آله متوجه شد که خبر حمله ی روم به مدینه صحیح نبوده است با بزرگان اصحاب خود مشورت فرمود که آیا از اینجا به طرف روم برویم یا به مدینه برگردیم بالاخره تصمیم بر این شد که به مدینه برگردند که در راه برگشتن به مدینه قضیه ی عقبه اتفاق افتاد و آن قضیه این بود که:

منافقین تصمیم داشتند در عقبه شتر «پیغمبر اکرم» صلی الله علیه و آله را رم دهند و آن حضرت را بکشند وقتی برای این کار کمین کرده بودند جبرئیل به «پیغمبر اکرم» صلی الله علیه و آله این خبر را داد و آن حضرت نقشه ی منافقین را خنثی فرمود. و در این سال قضیه ی مسجد «ضرار» پیش آمد.

«ابوعامر راهب» پدر «حنظله غسیل الملائکه» که از بزرگان قوم «خزرج» بود. دین مسیحیت را در خفا انتخاب کرده بود. روزی به منافقین مدینه گفت که: در برابر مسجد «قبا» مسجدی برای من درست کنید. منافقان مدینه قبل از اینکه «پیغمبر اکرم» صلی الله علیه و آله به سفر تبوک بروند این مسجد را ساختند و از ایشان تقاضا کردند که در آنجا نماز بخوانند. «پیغمبر اکرم» صلی الله علیه و آله فرمودند: بعد از این سفر می آیم و در آنجا نماز می خوانم. در موقع مراجعت از سفر تبوک به یک فرسخی مدینه که اسمش «ذی اذان» است رسیدند آنها تقاضای خود را تکرار کردند ولی در همان وقت جبرئیل این آیات را از جانب پروردگار نازل کرد:

((وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مَسْجِدًا ضَرَارًا وَكُفْرًا وَتَفْرِيقًا بَيْنَ الْمُؤْمِنِينَ
وَأَرْصَادًا لِّمَنْ حَارَبَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ مِنْ قَبْلُ وَلَيَحْلِفُنَّ إِنْ أَرَدْنَا إِلَّا الْحُسْنَىٰ وَاللَّهُ
يَشْهَدُ إِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ))^۱

۱- سوره ی توبه آیه ی ۱۰۷.



وقتی این آیات نازل شد «پیغمبر اکرم» صلی الله علیه و آله «عامر بن عدی» را مأمور کردند تا مسجدی را که مردم ظالم و منافق برای تفرقه بین مسلمانان بنا کرده‌اند خراب کند و بسوزاند.

در این سال «ابوبکر» به مکه برای خواندن آیات سوره‌ی مبارکه‌ی براءت اعزام شد ولی به امر خداوند متعال او را برگرداندند و گفتند: این آیات را یا باید خودت بخوانی و یا کسی که مثل خودت می‌باشد بخواند. لذا این کار به «علی بن ابیطالب» علیه السلام واگذار شد که مانند «پیغمبر اکرم» صلی الله علیه و آله در شجاعت بود و ایشان در موسم حج به مکه وارد شدند و این آیات را با کمال شجاعت بر مردم خواندند و ابراز بی‌زاری خدا را از مشرکین اظهار نمودند. و گفتند: از این به بعد هیچ کس نباید برهنه طواف کند و کسانی که عهدشان را با «پیغمبر اکرم» صلی الله علیه و آله شکسته‌اند و هنوز مشرکند تا چهار ماه مهلت دارند که مسلمان شوند.

در این سال پادشاه حبشه که به مهاجرین پناه داده بود فوت کرد و «پیغمبر اکرم» صلی الله علیه و آله درباره‌اش فرمودند: امروز مرد صالحی از دنیا رفت برخیزیم و برایش نماز بخوانیم.

نهضت ترجمه

Translation Movement

.IIS

«وقایع مهمّ سال دهم هجری»

«قضیه‌ی مباحله»

قصه‌ی «مباحله» از این قرار بود که:

اهل «نجران» مسیحی بودند. «پیغمبر اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله چند نفر از مسلمانان را به نزد آنان فرستادند و دستور فرمودند که آنها یا باید مسلمان شوند و یا جزیه^۱ بدهند. آنها با هم مشورت کردند و چون مایل نبودند مسلمان شوند و نه می‌توانستند با مسلمانان جنگ کنند و هم طبعاً نمی‌خواستند جزیه بدهند. لذا بزرگان آنها با لباسهای فاخر و زینت و آلات به طرف مدینه حرکت کردند وقتی به مدینه رسیدند و خواستند خدمت «پیغمبر اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله برسند آن حضرت آنها را نپذیرفتند. نصارای «نجران» به محضر «امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب» علیه‌السلام مشرف شدند و از آن حضرت تقاضای ملاقات با «پیغمبر اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله را کردند.

حضرت «علی» علیه‌السلام فرمود: این لباسهای حریر و انگشترهای طلا را از خود دور کنید چون «رسول اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله از اینها خوشش نمی‌آید. آنها این کار را کردند و به نزد «پیغمبر اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله مشرف شدند. حضرت «رسول اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله اول آنها را به اسلام دعوت کرد. آنها پرسیدند: نظر شما راجع به حضرت «عیسی» علیه‌السلام چیست؟ «پیغمبر اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: او پیغمبر بود و بنده‌ی خدا بود. آنها گفتند: اگر بنده‌ی خدا بوده و پسر خدا نبوده پس چگونه او کار خدائی می‌کرد و مرده را زنده می‌کرد و کور را شفا می‌داد؟

۱- «جزیه» مقدار مالیاتی است که اهل کتاب باید وقتی در ممالک اسلامی زندگی

می‌کنند بپردازند.

«پیغمبر اکرم» صلی الله علیه و آله فرمودند: این کار بدست حضرت «عیسی» علیه السلام انجام می شد ولی با اجازه ی پروردگار متعال بود. آنها گفتند: چگونه فرزندی بدون پدر بوجود می آید؟ «پیغمبر اکرم» صلی الله علیه و آله فرمود:

إِنَّ مَثَلَ عِيسَىٰ عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ لَمَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ^۱

مثل عیسی در برابر خدای تعالی مانند مثل آدم است که خدا او را از خاک خلق فرمود سپس امر کرد که انسانی باشد پس انسان شد.

آنها با «پیغمبر اکرم» صلی الله علیه و آله لجاجت می کردند تا اینکه آیه ی «مباهله» نازل شد:

((فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَل لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ^۲))

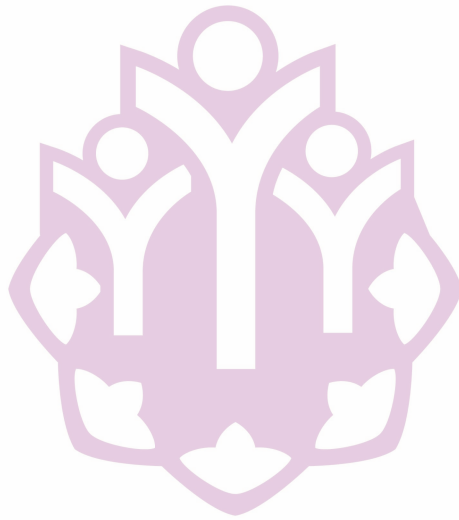
فرمود: خداوند به من دستور مباهله داده است. یعنی بیائیم و همراه بیاوریم ما فرزندان عزیزمان را و شما هم فرزندان عزیزتان را و ما کسانی که مثل جان دوستش داریم و شما هم کسانی را که مثل جان خود دوستش دارید و ما زنهای خود را و شما هم زنهای خود را وقتی در مقابل هم قرار گرفتیم بر یکدیگر نفرین می کنیم و از خدا می خواهیم که خدای تعالی رحمتش را از طرف مقابل بردارد.

فردای آن روز «پیغمبر اکرم» صلی الله علیه و آله دست امام حسن و امام حسین علیهما السلام را گرفتند و به همراه «علی بن ابیطالب» علیه السلام و حضرت «فاطمه ی زهرا» علیهما السلام از شهر مدینه بیرون آمدند وقتی مسیحیان «نجران» این صحنه را دیدند رؤسای آنها گفتند: صورتهائی را می بینیم که اگر از خدا سؤال کنند کوه از جای

۱- سوره ی آل عمران آیه ی ۵۹.

۲- سوره ی آل عمران آیه ی ۶۱.

خود کنده شود. انجام خواهد شد، مباحله نکنید که هلاک می شوید و یک نصرانی روی زمین نمی ماند. لذا خدمت «پیغمبر اکرم» صلی الله علیه وآله رسیدند و گفتند: از شما تقاضا داریم با ما مباحله نکنید. «رسول اکرم» صلی الله علیه وآله قبول فرمودند به شرط آنکه هر سال دو هزار حله جزیه بدهند آنها قبول کردند.



نهضت ترجمه
 Translation Movement
 .IMS

«حجّة الوداع»

در سفری که پس از ده سال «پیغمبر اکرم» صلی الله علیه وآله برای حج تشریف بردند و آخرین سفر آن حضرت بوده و اسمش در تاریخ «حجّة الوداع» بود «پیغمبر اکرم» صلی الله علیه وآله دستور داشت که همه‌ی مردم را به حج دعوت کند لذا افرادی را در مدینه و بین اعراب بادیه و هر کس در هر کجا اسلام آورده بود وادار کرد که آنها مردم را به حج دعوت کنند و همه‌ی مردم آن سال به مکه بیایند و اعمال خود را یاد بگیرند. همه‌ی مردم اجابت کردند و به حج آمدند روز ۲۶ ذیقعدة از مدینه حرکت کردند و روز ۴ ذیحجه وارد مکه شدند و ۹ روز در مکه توقف فرمودند و در آن روزها نمازها را شکسته می خواندند و بعد از هر نماز به اهل مکه می فرمودند: «اتمّوا صلاتکم یا اهل مکه فانا قوم سفر» یعنی ای اهل مکه شما نمازتان را تمام بخوانید زیرا ما که نمازمان را قصر می خوانیم مسافریم. و در این سفر آن حضرت مناسک حج و احکام آن را به مردم یاد دادند زیرا در این سفر مردم مسلمان از همه جا به حج آمده بودند و در زمان «پیغمبر اکرم» صلی الله علیه وآله حجّی به این پر جمعیتی انجام نشده بود.

«قضیه‌ی نصب خلافت و غدیر خم»

«پیغمبر اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله اعمال حجّش را که تمام کرد و قصد رفتن به مدینه را فرمود حضرت «امیرالمؤمنین» علیه‌السلام و سائر مسلمانان در خدمتش بودند. وقتی به «غدیر خم» رسیدند «رسول اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله در آنجا به امر پروردگار متوقف شدند مسلمانان نیز به تبعیت از آن حضرت در آنجا ماندند. و علت توقفشان این بود که خدای تعالی به «پیغمبر اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله امر کرده بود که «علی بن ابیطالب» علیه‌السلام به عنوان جانشین خود برای مردم معرفی کند.

و با این کلام پروردگار متعال جدی بودن این پیام را تأکید کرد که:

﴿يَأَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ^ع

وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ﴾^ع

یعنی اگر این کار را نکنی رسالتی را که از جانب خدا داشته‌ای ابلاغ نکرده‌ای و خدا تو را از شر مردم نگه می‌دارد.

لذا «پیغمبر اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله دستور فرمود: جهاز شترها را روی هم بگذارند و همه‌ی مردم مسلمانی که در آن روز بعد از اعمال حج در آنجا جمع بودند مطلع کنند که خبر مهمی را «پیغمبر اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌خواهند به سمع آنها برسانند. لذا در آن هوای گرم زیر آفتاب سوزان با تمام وجود آنان آماده‌ی استماع سخنان و پیام مهم «پیامبر خدا» صلی‌الله‌علیه‌وآله بودند.

«پیغمبر اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله بر بالای جهاز شترها که ساخته بودند تشریف برد و حضرت «امیرالمؤمنین» علیه‌السلام را در کنار خود طلب فرمود. آن حضرت در طرف راست «پیغمبر اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله ایستاد سپس «رسول اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله پس از حمد و ثنای الهی مردم را موعظه‌ی اخلاقی نمودند و این آیه را تلاوت فرمودند:



((إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ ءَامَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ

وَهُمْ رَاكِعُونَ))

ای مردم به زودی من برای همیشه از بین شما می‌روم و دعوت حق را لَبَّیک می‌گویم ولی در میان شما چیزی را که اگر متمسک به آن باشید هرگز گمراه نمی‌شوید می‌گذارم یکی کتاب خدا است و دیگری عترتم که اهل بیت منند می‌باشند و این دو از هم جدا نمی‌شوند تا در کنار حوض کوثر بر من برگردند.

ای اجتماع مردم مسلمان «علی بن ابیطالب» علیه‌السلام را بر دیگران برتری دهید زیرا او بعد از من از همه‌ی مردم از مرد و زن با فضیلت‌تر است. بوسیله‌ی ما خدای تعالی به مردم روزی می‌دهد از رحمت خدا دور است از رحمت خدا دور است و مورد غضب پروردگار است کسی که این سخن مرا رد کند و با سخن من موافقت نداشته باشد همه بدانید که جبرئیل مرا از جانب پروردگار به این مطلب خبر داد و گفت: کسی که «علی» علیه‌السلام را دشمن بدارد و او را از روی محبت پیروی نکند بر او لعنت خدا و غضب خدا خواهد بود.

و کوشش کنید و پرهیزید از اینکه با «علی بن ابیطالب» علیه‌السلام مخالفت نمائید و بعد از آنکه مسلمان شده‌اید و قدمتان در راه اسلام استوار گردیده است لغزش پیدا کنید خدا دانا است به آنچه که عمل می‌کنید.

سپس فرمود: آیا من سزاوارتر از شما به خودتان نیستم؟

همه گفتند: چرا هستید. آن وقت بازوهای «علی بن ابیطالب» علیه‌السلام را گرفت و بلند کرد بطوری که سفیدی زیر بغلهای مبارکشان پیدا شد و فرمود: هر که من مولی و اولی به نفس اویم این علی مولی و اولی به نفس او است. خدایا دوست بدار کسی را که «علی» علیه‌السلام را دوست بدارد و دشمن بدار کسی را که «علی» علیه‌السلام را

دشمن می‌دارد و لعنت کن کسی که منکر فضائل او می‌شود و غضبت را متوجه کسی کن که حق او را منکر شود.^۱

سپس از منبر پائین آمدند موقع زوال بود نماز ظهر را خواندند بعد از ادای نماز ظهر دستور دادند خیمه‌ای در برابر خیمه‌ی خودشان برای «علی بن ابیطالب» علیه‌السلام برپا کنند و آن حضرت در آن خیمه بنشیند و مسلمانان گروه گروه به محضرش مشرف شوند و به آن حضرت برای مقام خلافت و امامت تبریک و تهنیت بگویند و اگر خواستند به او سلام کنند بگویند: «السَّلام علیک یا امیرالمؤمنین».

اول کسانی که خدمتش رسیدند «عمر بن خطاب» و جمعی از اصحاب کبار بودند و هر یک می‌گفتند: «بخ بخ لک یا علی اصبحت مولای و مولی کل مؤمن و مؤمنة» و هر کس به «امیرالمؤمنین» علیه‌السلام تهنیت می‌گفت و با او بیعت می‌کردند.

«پیغمبر اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «الحمد لله الذی فضلنا علی جمیع العالمین». تا آنکه بیعت مردها تمام شد سپس «پیغمبر اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله دستور دادند زنان خودشان و زنان مسلمانان که حضور داشتند بروند و به حضرت «علی بن ابیطالب» علیه‌السلام تهنیت و تبریک بگویند و با آن حضرت بیعت کنند این عمل سه روز به طول انجامید و پس از آن به طرف مدینه حرکت کردند.

«حارث بن نعمان فهری» بر شتر خود سوار بود ولی بخاطر دشمنی که با «علی بن ابیطالب» علیه‌السلام داشت به نزد «پیغمبر اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله رفت و با کمال بی‌ادبی و دعوا گفت: ما را گفתי کلمه‌ی شهادتین بگوئید، گفتیم. پنج بار نماز بخوانیم، خواندیم. زکات بدهیم و روزه و حج و جهاد بکنیم، کردیم. چرا دیگر پسر عمّت را برای خلافت معرفی کردی و به سرپرستی مسلمین گماشتی و می‌گوئی بعد از من او را اطاعت کنید آیا این گفتار را از خودت می‌گوئی یا از جانب خدا گفته‌ای؟

۱- خطبه‌ی روز غدیر خم مفصل است اگر کسی بخواهد از مضمونش اطلاع حاصل کند به کتب مفصله مراجعه نماید.



«پیغمبر اکرم» صلی الله علیه و آله با کمال تواضع و فروتنی فرمودند: به خدائی که جز او خدائی نیست آنچه در حق «علی» علیه السلام گفتم به امر خدا بود. «حارث» رویش را برگرداند و گفت: خداوندا اگر آنچه «محمد» صلی الله علیه و آله در حق «علی» علیه السلام می گوید راست است بر سر من از آسمان سنگی بیانداز یا مرا به عذاب دردناک گرفتار کن. هنوز این سخن در زبانش بود که سنگی از آسمان بر سرش افتاد و مانند اصحاب فیل کشته شد و خداوند این آیه را نازل فرمود:

((سَأَلُ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ ﴿١﴾ لِّلْكَافِرِينَ لَيْسَ لَهُ دَافِعٌ))^۱

بالاخره «رسول اکرم» صلی الله علیه و آله به طرف مدینه حرکت کردند بعد از ورود به مدینه «پیغمبر اکرم» صلی الله علیه و آله به خانه‌ی «ام سلمه» تشریف بردند و مرتب در بین اصحاب خطبه می خواندند و آنها را از فتنه‌هایی که بعد از خودشان اتفاق می افتد مخالف گفته‌های آن حضرت می باشد بر حذر می داشتند. سفارش می کردند که دست از سنت و طریقه‌ی او بر ندارند. و در دین خدا بدعت نگذارند و اطاعت از اهل بیت او بکنند و یاری آنها را بنمایند و می فرمودند: ای مردم، من از نزد شما می روم و شما در حوض کوثر بر من وارد می شوید و از شما می پرسم که چه کردید با دو چیز گران قیمتی که در میان شما گذاشتم که یکی کتاب خدا و دیگری عترت من و اهل بیت من بودند و خدای تعالی به من خبر داده که این دو از هم جدا نمی شوند تا در حوض کوثر به من ملحق شوند و من این دو را در میان شما می گذارم و می روم بر آنها مقدم نشوید و از آنها دور نشوید و کوتاهی در حق آنها نکنید که هلاک خواهید شد. و بدانید که «علی بن ابیطالب» علیه السلام پسر عم و وصی من است او جنگ می کند بر تأویل قرآن همان طوری که من قتال کردم بر تنزیل قرآن.

و بالاخره از این سخنان در مجالس مختلف زیادی می فرمود.

روزی «پیغمبر اکرم» صلی الله علیه و آله زنان خود را در خانه‌ی «ام سلمه» جمع کرد و با دست اشاره به «علی بن ابیطالب» علیه السلام کردند و فرمودند: این برادر من است

۱- سوره‌ی معارج آیات ۱ و ۲.



و وصی و وارث من است و امور تمام امت و شماها با او است بعد از من فرمان او را ببرید و مخالفت او را نکنید که هلاک می‌شوید.

«وفات رسول اکرم صلی الله علیه و آله»

کم‌کم هنگام جدائی «پیغمبر اکرم» صلی الله علیه و آله از مردم و مسلمانان فرا رسید. یک ماه قبل از وفاتش بسیاری از بزرگان اصحابش را خبر داد که من به زودی از دنیا خواهم رفت.

یک روز در خانه‌ی «عایشه» وقتی چشمش به اصحابش افتاد اشک در چشمان مبارکش جمع شد و این گریه از روی دلسوزی و محبت به امت بود. و بعد فرمود وصیت می‌کنم شما را به پرهیزگاری و تقوا و شما را به خدا می‌سپارم و خدا را برای شما خلیفه‌ی خود قرار می‌دهم و شما را از مجازات خدای تعالی می‌ترسانم. چون من از جانب خدا ترساننده‌ی شمایم. بر حذر باشید از آنکه در میان مردم دنیا تکبر کنید و برتری جوئید زیرا خداوند متعال فرموده:

(تِلْكَ آدَارُ الْآخِرَةِ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا وَالْعَاقِبَةُ

لِلْمُتَّقِينَ)^۱

و هم فرموده:

(أَلَيْسَ فِي جَهَنَّمَ مَثْوًى لِّلْمُتَكَبِّرِينَ)^۲

۱- سوره‌ی قصص آیه‌ی ۸۳.

۲- سوره‌ی زمر آیه‌ی ۶۰.



و بالاخره در هر موقعیتی که پیش می‌آمد «رسول اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله مردم مسلمان را نصیحت می‌فرمود و بخصوص درباره‌ی اطاعت از «علی بن ابیطالب» علیه‌السلام آنها را توصیه می‌کرد.

«پیغمبر اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله چند روز قبل از وفاتش به مردم مدینه فرمودند: آماده‌ی جنگ با روم شوید. و «اسامه بن زید» را امیر لشکر قرار داد و امر نمودند که اکثر صحابه با «اسامه» برای جنگ با روم باید حرکت کنند به همان مکانی که پدر «اسامه» در آنجا شهید شده بود.

ولی منافقین، به بهانه‌ی اینکه «پیغمبر اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله جوانی را برای سرپرستی لشکر تعیین کرده است ناراحت بودند و می‌گفتند: چرا «رسول خدا» صلی‌الله‌علیه‌وآله «اسامه» را که جوانی بیش نیست بر مهاجرین و انصار ترجیح داده است. وقتی این خبر به «پیغمبر اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله رسید ناراحت شدند و با تن تباراز به مسجد رفتند و گفتند: ای مردم این سخنانی چیست که می‌گوئید. اگر امروز این اعتراض را می‌کنید قبلاً در سریه‌ی «موته» که پدر او «زید» امیر بود مورد اعتراض قرار دادید و حال آنکه «زید» از محبوبترین مردم بود نزد من و من «اسامه» را بسیار دوست دارم و این پدر و پسر دارای خوبیهای زیادی هستند پس سفارش مرا درباره‌ی او بپذیرید زیرا او از شما بهتر است و از موافقت با او دست بردارید این را فرمود و از منبر پائین آمد و به حجره‌ی خود رفت. سپس گروهی که مأمور بودند با «اسامه» باشند دسته دسته می‌آمدند و با «پیغمبر اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله خداحافظی می‌کردند و می‌رفتند و لحظه به لحظه مرض آن حضرت شدت پیدا می‌کرد ولی او در همان حال می‌فرمود: «جهزوا جهزوا جيش اسامة بن زيد».

«پیغمبر اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله در مدت کسالت و مریضی هر وقت موقع نماز می‌رسید و «بلال» اذان و اقامه می‌گفت اگر در توانائی او بود در مسجد حاضر می‌شد و الا «علی» علیه‌السلام با مردم نماز می‌خواند.

از «عایشه» نقل می‌کنند که گفت: هیچ کس در حسن صورت - استقامت و سیرت و صفات خوب و وقار و آرامش از «فاطمه‌ی زهرا» علیهاالسلام شبیه‌تر به «پیغمبر اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله نبود و هرگاه خدمت «پیغمبر اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌رسید آن حضرت از جا بلند می‌شد و او را در بغل می‌گرفت و می‌بوسید و می‌بوئید و در جای خودش او را می‌نشاند و هرگاه «پیغمبر اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله به منزل «فاطمه‌ی زهرا» علیهاالسلام وارد می‌شد حضرت «زهرا» علیهاالسلام با پدر چنین رفتاری داشت تا یک روز در زمان مریضی‌اش «پیغمبر اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله حضرت «زهرا» علیهاالسلام را صدا کرد و فرمود: «مرحبا یا بنتی» و او را به طرف راست یا چپش جای داد و مدتی با او صحبت می‌کرد و حضرت «فاطمه‌ی زهرا» علیهاالسلام مرتب گریه می‌کرد. پس از چند لحظه دوباره سر به گوشش گذاشت و سخنی گفت. ما دیدیم این دفعه «فاطمه» علیهاالسلام شاد و خندان شد «عایشه» گفت: من از حضرت «فاطمه‌ی زهرا» علیهاالسلام سؤال کردم که: «پیغمبر اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله به شما چه فرمودند که شما شاد شدید؟ حضرت «زهرا» علیهاالسلام گفت: من سرّ «پیغمبر اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله را فاش نمی‌کنم. ولی بعد از وفات «پیغمبر اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله من دوباره از حضرت «زهرا» علیهاالسلام پرسیدم «پیغمبر اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله به تو چه گفت که شاد شدی؟ فرمود: در دفعه‌ی اوّل پدرم فرمود که: فکر می‌کنم اجلم نزدیک شده و خبر رحلتش را به من داد که من گریه کردم ولی در دفعه‌ی دوّم فرمود: اوّل کسی که از اهل بیت من به من ملحق می‌شود تو هستی بخاطر همین، خوشحال شدم.

«ابوسعید خدری» می‌گفت که: «پیغمبر اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله در ایّام مریضی از حجره‌ی «عایشه» بیرون می‌آمد و بر منبر می‌رفت و خطبه می‌خواند و مردم را نصیحت می‌کرد و در خصوص رعایت ثقلین و جهاد و غدیر خم بیشتر آنها را سفارش می‌فرمود.

و مکرّر می‌گفت: خدا لعنت کند کسی را که از لشگر «اسامه» بیرون بیاید و مرتب آن حضرت از حال می‌رفت و دوباره بحال می‌آمد یک مرتبه که از حال رفت و دوباره بهوش آمد فرمود: برای من کاغذ و دواتی بیاورید تا برای شما چیزی بنویسم که بعد از



من گمراه نشوید یکی از اصحاب برخاست که امر آن حضرت را انجام دهد و برای او کاغذ و قلم بیاورد. «عمر» گفت: لازم نیست که این کار را بکنی زیرا بیماری و درد بر او غلبه کرده و هذیان می گوید ما را قرآن کافی است. به نوشته‌ی او احتیاجی نداریم در این جا بین اصحاب دعوا و نزاع عجیبی درگرفت جمعی طرفدار «رسول اکرم» صلی الله علیه و آله بودند و می گفتند: «پیغمبر خدا» صلی الله علیه و آله پس از بیست و سه سال زحمت در حال احتضار از ما قلم و کاغذ خواسته چرا نباید به او بدهیم این ظلم است، این توهین است، این بی ادبی است. ولی جمعی که از آینده‌ی کار اطلاع داشتند و می دانستند که اگر به او کاغذ و قلم بدهند باز هم توصیه‌ی همیشگی خود را درباره‌ی خلافت «علی بن ابیطالب» علیه السلام و اهل بیتش خواهد نوشت طرفدار «عمر» شدند و نمی گذاشتند. حتی زنها به آن حضرت کاغذ و قلم بدهند و نزاع آنچنان بالا گرفت که «پیغمبر اکرم» صلی الله علیه و آله فرمود: از کنار من بیرون بروید سزاوار نیست که در نزد من این چنین نزاع کنید. ولی با اهل بیت من خوشرفتاری کنید و «پیغمبر اکرم» صلی الله علیه و آله جز «عباس» عموی خود و پسر عموی خود «فضل» و «علی بن ابیطالب» علیه السلام را از خانه بیرون کرد ناگهان حضرت عزرائیل به صورت مرد عربی به درب خانه‌ی «پیغمبر اکرم» صلی الله علیه و آله آمد و در زد و اجازه‌ی ملاقات با آن حضرت را خواست اهل خانه به او گفتند که: «پیغمبر اکرم» صلی الله علیه و آله مریض است و نمی تواند با کسی ملاقات کند او دوباره در زد باز هم به او همین جواب را دادند ولی دفعه‌ی سوم که در زد «رسول اکرم» صلی الله علیه و آله به «فاطمه‌ی زهرا» علیها السلام فرمود: آیا می دانی عرب کیست؟ «فاطمه‌ی زهرا» علیها السلام عرض کرد: خدا و پیغمبرش بهتر می دانند که او کیست.

«رسول اکرم» صلی الله علیه و آله فرمود: این ملک الموت است به او اجازه بدهید وارد شود «فاطمه‌ی زهرا» علیها السلام گریه کرد.

«پیغمبر اکرم» صلی الله علیه و آله دست «فاطمه» علیها السلام را گرفت و بر سینه‌ی خود چسباند و مدتی بی حال شد. «فاطمه‌ی زهرا» علیها السلام سرش را جلو برد و گفت: «یا ابتا» جوابی نیامد عرض کرد: جان من به فدایت سخنی بگوی. «پیغمبر اکرم»



صلی الله علیه و آله چشم خود را باز کرد و فرمود: ای دختر من گریه نکن که همه‌ی ملائکه با تو گریه می‌کنند و اشک از صورت «فاطمه‌ی زهرا» علیها السلام پاک می‌کرد و بشارت می‌داد و می‌فرمود خدایا او را در دوری از من صبر بده و به «فاطمه‌ی زهرا» علیها السلام فرمود: وقتی روح مرا قبض کردند بگو: ((إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ))^۱

سپس فرمود: «حسنین» علیهما السلام مرا بیاورید. آن دو آمدند سلام گفتند و دوزانو در برابر جدّ عزیزشان «پیغمبر» صلی الله علیه و آله نشستند و چون حال آن حضرت را دیدند شروع به گریه کردند پس «پیغمبر اکرم» صلی الله علیه و آله آنها را طلبید «امام حسن» علیه السلام روی بر صورت «پیغمبر» علیه السلام گذاشت و «امام حسین» علیه السلام سر بر سینه‌ی آن حضرت گذاشت. «پیغمبر» صلی الله علیه و آله آنها را می‌بوسید و می‌بوئید و در حرمت و محبت این دو وصیت می‌فرمود و جمعی از اصحاب که در بیرون حجره بودند از گریه‌ی «حسنین» علیهما السلام گریه کردند. «پیغمبر» صلی الله علیه و آله هم شروع به گریه کرد، «امّ سلمه» عرض کرد: یا «رسول الله» صلی الله علیه و آله تو در پیشگاه حق رستگاری چرا گریه می‌کنی؟ فرمود: گریه‌ی من بخاطر محبت‌م به امت‌م می‌باشد از آن حضرت سؤال کردند که: در کدام لباس شما را کفن کنند فرمود در لباس خودم که الآن در بر دارم.

سپس فرمود: «علی» علیه السلام را صدا کنید. «علی» علیه السلام حاضر بود در کنار بستر «رسول خدا» صلی الله علیه و آله نشست. «پیغمبر» صلی الله علیه و آله سر از بالین برداشتند و «علی» علیه السلام کمک کرد سر مبارکش را روی بازوی خود نهاد. «پیغمبر» صلی الله علیه و آله فرمود: ای «علی» علیه السلام فلان مرد یهود مبلغی طلا نزد من دارد که برای تجهیز لشکر «اسامه» نگه داشته بودم این دین مرا ادا کن.

۱- سوره‌ی بقره آیه‌ی ۱۵۶.

ای «علی» علیه‌السلام تو اوّل کسی هستی که در لب حوض کوثر مرا دیدار می‌کنی. اما بعد از من مسائل ناگواری پیش می‌آید که باید در مقابل آنها صبر کنی. و وقتی مردم، دنیا را اختیار کردند تو آخرت را اختیار کن.

«علی» علیه‌السلام می‌گوید: «پیغمبر» صلی‌الله‌علیه‌وآله را به سینه‌ی خود چسبانده بودم و سر مبارکش را بر دوش خود گذاشته بودم که جبرئیل خدمت «پیغمبر اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله آمد و عرض کرد: مژده‌ای برایتان آورده‌ام. فرمود: چه مژده‌ای داری؟ عرض کرد: جهنّم را سرپوش گذاشته‌اند و بهشت را زینت کرده‌اند و حورالعین خود را آراسته‌اند و ملائکه بخاطر مقدم مبارک روحتان صف بسته‌اند.

فرمود: اینها خوب است ولی سخنی بگو که خوشحال شوم. عرض کرد: بهشت حرام است بر انبیاء و امت آنها قبل از آنکه شما و امت شما وارد بهشت شوند. فرمود: بیشتر به من بشارت بده. عرض کرد: خدا به شما چیزی داده که به هیچ پیغمبری نداده و آن حوض کوثر - مقام محمود - و شفاعت کبری است. فرمود: حالا چشم من روشن شد و خوشحال شدم به ملک‌الموت فرمود: حالا می‌توانی وظیفه‌ات را انجام دهی.

وقتی روح مقدّس «رسول اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله قبض شد دست راست مبارک «امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب» علیه‌السلام زیر گلوی «رسول اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله بود و لذا جان شریف «رسول اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله از میان دست «امیرالمؤمنین» علیه‌السلام بیرون رفت «علی» علیه‌السلام دست خود را به صورت کشید و سپس مشغول غسل «رسول اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله با کمک «ابن عباس» شد و بعد به تنهائی ایستاد و بر آن حضرت نماز خواند و سپس به مردم که در مسجد جمع بودند فرمود: همه‌ی مردم بدون امامت امامی بیایند و بر آن حضرت نماز بخوانند و سپس «پیغمبر اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله را در حجره‌ای که در آن وفات کرده بود دفن نمود.

و این مصیبت عظمی در روز دوشنبه بیست و هشتم ماه صفر سال یازدهم هجری قمری واقع شد.

«بُعد معنوی و روحی رسول اکرم صلی الله علیه وآله»

بدون تردید «رسول اکرم» صلی الله علیه وآله همان گونه که خدای تعالی در قرآن فرموده که بگو ای پیامبر ((أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ))^۱ من بشری مثل شما هستم.

در بُعد مُلکی مثل افراد بشر متولد می شود و زندگی می کند و همسر انتخاب می کند و می میرد چنانکه در بالا این بُعد از آن حضرت شرح داده شد ولی او علاوه بر آنچه همه ی افراد بشر دارند دارای بُعد دیگری هم بوده که لیاقت واسطه شدن بین خدا و خلق را پیدا کرده که خدای تعالی با کلمه ی ((يُوحَىٰ إِلَىٰ))^۲ آن را بیان کرده و ما در اینجا می خواهیم اشاره ی مختصری به آن بُعد از خلقت آن حضرت هم بنمائیم.

۱- سوره ی کهف آیه ی ۱۱۰ و سوره ی فصلت آیه ی ۶.

۲- سوره ی کهف آیه ی ۱۱۰ و سوره ی فصلت آیه ی ۶.

خدای تعالی وقتی می خواست عالم را ایجاد کند اوّل چیزی که خلق کرد روح «رسول اکرم» صلی الله علیه و آله بود چنانکه در روایاتی خود آن حضرت می فرماید: اوّل چیزی که خدای تعالی خلق فرمود روح من بود.^۱

در بعضی روایات از همین روح تعبیر به «نور» شده زیرا همه ی علوم را خدای تعالی در وجود این روح قرار داده بود.

در بعضی روایات از این روح تعبیر به «عقل» شده. زیرا آن حضرت از کثرت معرفت به مقام کامل عبودیت رسیده و معرفتش او را عقال کرده بود.

در بعضی روایات از این روح به «روح القدس» یعنی روح پاک تعبیر شده. زیرا او از هرگونه پلیدی و نقص، پاک و مبراً بوده است.

در بعضی روایات از این روح به «قلم» تعبیر شده. زیرا او واسطه ی پخش معارف الهیه بوده است.

در بعضی روایات از این روح به «لوح محفوظ» تعبیر شده. زیرا روح مقدس آن حضرت حافظ اسرار الهی بوده

است.

در بعضی روایات از این روح به «وجه الله» تعبیر شده. زیرا او مظهر صفات و اسماء الهی بوده است.

در بعضی روایات از این روح به «یدالله» تعبیر شده.

زیرا آن حضرت مظهر قدرت پروردگار بوده است.

در بعضی روایات از این روح به «عین الله» تعبیر شده.

زیرا محیط بر اعمال خلائق بوده است.

۱- قال رسول الله صلی الله علیه و آله: «اوّل ما خلق الله نوری». بحار الانوار جلد ۱

در بعضی روایات از این روح به «أذن الله» تعبیر شده. زیرا روح مقدّس آن حضرت واسطه‌ی قضاء حوائج مردم بوده است.

در بعضی روایات از این روح به «مشیئة الله» تعبیر شده. زیرا آن حضرت واسطه‌ی خلقت بوده است.

بنابراین روح مقدّس «رسول اکرم» صلی الله علیه و آله با این خصوصیات در ابتداء خلق شده و او همیشه در تکوینات و در تشریحات و بلکه در همه چیز واسطه‌ی بین خدا و خلق بود. تا آنکه خدای تعالی در کره‌ی زمین حیات را آفرید و سپس بشر را در آن به عنوان اشرف مخلوقاتش خلق کرد و انبیاء عظام علیهم السلام را برای هدایت مردم مبعوث فرمود و یکصد و بیست و چهار هزار پیغمبر از جانب خدای تعالی به رسالت و نبوت آمدند که همه‌ی آنها را این روح مقدّس از جانب پروردگار متعال هدایت می‌کرد تا آنکه با پوشیدن لباس بشری خودش نیز بر مردم کره‌ی زمین به عنوان خاتم الانبیاء و تمام کردن حجّت الهی بر مردم مبعوث شد.

او با خدای تعالی حرف می‌زد و آنچه پروردگار متعال به او می‌فرمود برای مردم نقل می‌کرد.

از یک طرف روحی که در وجود مقدّسش بود لیاقت انس با خدا و تکلم با او را داشت و از طرف دیگر بدنی که خدای تعالی به او داده بود مثل بدن سائر مردم بود تا افراد بشر بتوانند با او انس بگیرند و سخنان الهی را از او استماع کنند در مدّت شصت و سه سال توانست دریای مواج و بی‌نهایت علوم الهی را که بوسیله‌ی قرآن منتقل می‌شد تحویل بشریت بدهد و این کار پر فشار را تحمل کند و بعد از این مدّت دوباره بدن یا آن لباس موقت را از روح با

عظمت خود بکند و به جایگاه قبلی برگردد و بر عالم هستی احاطه‌ی روحی و علمی داشته باشد.

او در مدتی که در دنیا بود تمام عوالم هستی بنخاطر او متوجه زمین شده بودند و جبرئیل و ملائکه‌ی مقرب الهی در دنیا رفت و آمد می‌کردند و مرکز توجهات الهی کروی زمین بود و دنیا در میان کرات دیگر عظمت خاصی پیدا کرده بود. او وجه‌اللّهی بود که وقتی اولیاء خدا در آسمانها و زمین می‌خواستند به خدای تعالی متوجه شوند به او متوجه می‌گردیدند.

«امام صادق» علیه‌السلام فرمود: «کان رسول اللّٰه صلی الله علیه و آله دین الله و وجهه و عینه فی عباده و لسانه الذی ینطق به و یده علی خلقه»^۱
روح مقدّس او به قدری دارای ظرفیت بود که خدای تعالی بر او منت گذاشته و می‌گوید:

((الْمَنْ شَرَحَ لَكَ صَدْرَكَ))^۲ در شرح صدر «پیامبر

اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله‌همین کافی است که بدترین خلق خدا و خبیث‌ترین موجود عالم هستی را کنار خود می‌پذیرفت و او را به خود نزدیک می‌کرد و به هیچ وجه به روی او اعمال بد آینده‌اش را نمی‌آورد و از بی‌ایمانی او ابراز تنفر نمی‌فرمود.

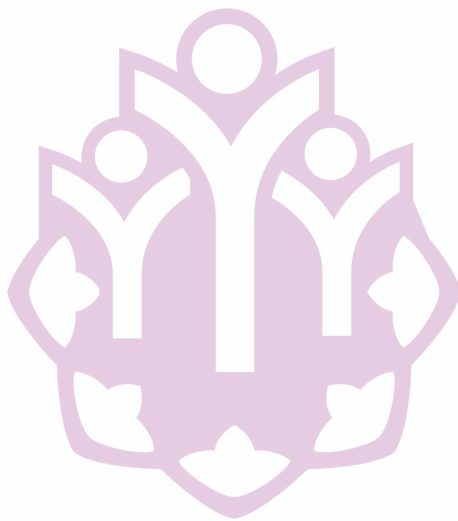
در وسعت ظرفیت قلب مقدّسش همین کافی است که علوم اولین و آخرین و حکمت الهی را خدای تعالی در قلبش به ودیعت گذاشته که فرموده: «و اودعته علم ما کان و

۱- بحارالانوار جلد ۴ صفحه‌ی ۷.

۲- سوره‌ی انشراح آیه‌ی ۱.



ما یكون الی انقضاء خلقک» روح مقدّس او به قدری مهربان
بود که مظهر اتمّ مهربانی خدای رحمن و رحیم بوده که
درباره اش می فرماید: «عزیز علیه ما عنتم».
و خُلُق نیکوی او به قدری در سطح بالا بود که خدای
تعالی درباره اش می فرماید: «أَنْک لعلی خلق عظیم» روح
مقدّس او به قدری محبوب خدای تعالی بود که او در زبان
ملائکه و ارواح انبیاء معروف به «حبيب الله» بوده است.



نهضت ترجمه
Translation Movement
.IMS

«معجزات رسول اکرم صلی الله علیه و آله»

بدون تردید هر پیامبری برای جلب توجه مردم و اثبات حقایق خود لازم است که معجزه‌ای داشته باشد و معنی معجزه این است که تمام عوامل طبیعی از آوردن آن عاجز باشند و جز به خدای تعالی نتوان آن را به هیچ یک از قدرتهای جهان هستی نسبت داد.

لذا تمام پیامبران معجزاتی به این معنی داشته‌اند ولی پیامبران گذشته معجزاتشان برای مردم زمانشان بوده و صد در صد موقت بوده زیرا دینشان هم محدود به زمان موقتی بوده است.

اما «پیامبر اسلام» صلی الله علیه و آله علاوه بر آنکه معجزاتی شبیه به معجزات آنها داشته ولی چون دینش باید تا قیامت باقی باشد. معجزه‌ای دائمی که مهمترین معجزه‌ی آن حضرت است نیز دارد و آن «قرآن مجید» است.

این قرآن در تمام زمانها آنچنان اعجازی از خود نشان می‌دهد که اگر جن و انس در هر زمان پشت به پشت یکدیگر بدهند نمی‌توانند مثل آن را بیاورند.

این قرآن علاوه بر آنکه مطالبش معجزه است آوردنش از مثل پیامبری که درس نخوانده و در محیط علمی سالمی زندگی نکرده، اعجاز و اهمیتش بالاتر است. امروز با آنکه بشر به رشد علمی بالائی رسیده ولی در عین حال در مقابل قرآن و اعجاز آن خاضع است و اگر «پیامبر اکرم» صلی الله علیه و آله جز این قرآن معجزه‌ی دیگری نمی‌داشت برای پیروان و بلکه دشمنانش حجّت کافی در اثبات رسالت آن حضرت بود.

ولی بخاطر آنکه مردم بسیار سطحی زمان آن حضرت که از قرآن و معارف و حقایق و اعجاز آن نمی‌توانستند استفاده کنند و به اصطلاح عقلشان به چشمشان بود معجزات و اعمال خارق‌العاده‌ای در حدّ معجزه وجود داشته و از آن حضرت ظهور و بروز کرده است که ما در اینجا به چند نمونه از صدها مواردی که اتفاق افتاده اشاره می‌کنیم.

نهضت ترجمه

Translation Movement
«خبر شهادت امام حسین علیه السلام»

«امام صادق» علیه السلام فرمود: وقتی حضرت «فاطمه» علیها السلام به «امام حسین» علیه السلام حامله شد جبرئیل نزد «رسول خدا» صلی الله علیه و آله آمد و گفت: «فاطمه» علیها السلام بزودی فرزندی به دنیا خواهد آورد که امت تو بعد از وفات او را می‌کشند.^۱

۱- اثبات الهداة جلد ۱ صفحه‌ی ۲۲۷ حدیث ۱۲.

«خبر از ملاقات با باقرالعلوم»

«امام صادق» علیه السلام فرمودند: «جابر بن عبدالله انصاری» آخرین صحابی «رسول اکرم» صلی الله علیه و آله بود که باقی مانده بود. او مردی بود که به ما اهل بیت توجه خوبی داشت، در مسجد «رسول خدا» صلی الله علیه و آله می نشست و می گفت: «یا باقر العلم یا باقر العلم».

اهل مدینه می گفتند: «جابر» چه می گوید! شاید هذیان می گوید! او گفت: نه من هذیان نمی گویم از «رسول اکرم» صلی الله علیه و آله که فرمود: تو بزودی مردی از اولاد من که هم نام من و شبیه من است می بینی او علم ما را می شکافد چه شکافتنی، این چیزی است که مرا به گفتن: «یا باقر العلم» وادار کرده است.

«امام صادق» علیه السلام فرمود: روزی «جابر» در یکی از کوچه های مدینه عبور می کرد که نوجوانی را مشاهده نمود به او گفت: اسمت چیست؟ آن نوجوان گفت: اسم من «محمد بن علی بن الحسین» است. «جابر» او را بوسید و گفت: پدرم و مادرم فدای تو باد، «رسول خدا»

صلی الله علیه و آله به تو سلام می رساند. و «امام صادق» علیه السلام فرمود: پس از آن «جابر» مرتب به خدمت آن حضرت می رسید و از علم او فرا می گرفت.

«خبر از شهادت بیجا در حوئب»

«امام صادق» علیه السلام فرمودند: اولین شهادتی که در اسلام به عنوان شهادت به بیجا داده شد. شهادت هفتاد نفر بود که در مسیر حرکت خود در جنگ جمل به «آب حوئب» رسیدند و سگهای آنجا بر آنها پارس نمودند «عایشه» می خواست برگردد زیرا می گفت: از «رسول خدا» صلی الله علیه و آله شنیدم که به زنهای خود می فرمود: بر یکی از شما سگهای «حوئب» پارس می کنند زیرا می خواهد به جنگ وصی من «علی بن ابیطالب» علیه السلام برود.

در اینجا هفتاد نفر شهادت دادند که اینجا «آب حوئب» نیست. این اولین شهادت نابجائی بود که در اسلام داده شد.^۱

«خبر از شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام»

حضرت «علی بن موسی الرضا» علیه السلام از اجدادش نقل می کند که «رسول خدا» صلی الله علیه و آله روزی فضائل ماه مبارک رمضان را برای اصحابش نقل فرمود و بعد گریه کرد.

«علی» علیه السلام عرض کرد: یا «رسول الله» صلی الله علیه و آله چرا گریه می کنید؟ فرمود: ای «علی» علیه السلام بخاطر آنچه که در این ماه به سر تو می آید مثل اینکه می بینم تو مشغول نمازی و مرد شقی و همدوش پی کننده ناقه‌ی صالح ضربتی بر سر تو می زند که محاسنت به خون سرت خضاب می گردد.

«امیرالمؤمنین» علیه السلام عرض کرد: من در آن موقع دارای دین سالمی هستم؟ «پیغمبر اکرم» صلی الله علیه و آله فرمود: بلی در سلامت دین خواهی بود.^۲

۱- اثبات الهداة جلد ۱ صفحه ۲۵۹ حدیث ۸۲.

۲- اثبات الهداة جلد ۱ صفحه ۲۶۴ حدیث ۹۴.

«خبر شهادت عمّار»

حضرت «رضا» علیه السلام از اجدادش نقل می کند که «رسول الله» صلی الله علیه وآله فرمودند: «عمّار» را گروه متجاوز و ستمکار خواهد کشت.
«عمّار» بر حقّ است او در جنگ بین دو دسته کشته می شود یکی از آن دو گروه در راه حق و پیرو منند و دیگری از دین من خارج و متجاوزند که بعدها «عمّار» را گروه متجاوز طرفدار «معاویه» می کشند.^۱

«خبر ستم امّت بر علی علیه السلام»

«رسول خدا» صلی الله علیه وآله به «علی» علیه السلام فرمودند: وقتی من از دار دنیا رفتم کینه‌هایی که در سینه‌های مردم است ظاهر می شود و آنها بر تو می شورند و حقّت را پایمال می کنند.

و فرمود: امّت من به زودی بعد از من بر تو خدعه می کنند و خوب و بد آنان در این مسیر قرار می گیرند و تبعیت می کنند.^۲

ترجمه
Translation Movement

«خبر از ستم قاسطین و مارقین و ناکثین»

«امام صادق» علیه السلام فرمودند: «رسول خدا» صلی الله علیه وآله به «امّ سلمه» فرمود: ای امّ سلمه! بشنو و شهادت بده. این «علی بن ابیطالب» علیه السلام آقای همه‌ی مسلمانان و پیشوای متّقین و رهبر روسفیدان و کشنده‌ی ناکثین و قاسطین و مارقین است.

۱- اثبات الهداة جلد ۱ صفحه‌ی ۲۶۵ حدیث ۹۷/۱۰۰

۲- اثبات الهداة جلد ۱ صفحه‌ی ۲۶۵ حدیث ۱۰۱ و ۱۰۲.



گفتم: یا «رسول الله» صلی الله علیه و آله ناکثین کیانند؟ فرمود: کسانی که در مدینه با او بیعت کرده و در بصره آن را می شکند.

گفتم: قاسطین چه کسانی هستند؟ فرمود: معاویه و اصحابش می باشند.
گفتم: مارقین چه کسانی هستند؟ فرمود: اصحاب نهروان.^۱

مطلب مهم:

ناگفته پیدا است که خبر از آینده بخصوص با قاطعیّت و صددرصد اگر گفته شود و انجام هم گردد از معجزات است زیرا خدای تعالی در عالم خلقت محو می کند آنچه را بخواهد و ثابت نگه می دارد آنچه را بخواهد بنابراین احدی جز ذات مقدّس متعال نمی تواند از آینده خبر دهد.
پس اگر کسی از آینده خبری را داد و واقعیّت هم پیدا کرد معجزه و یا کرامت است.
و آنچه در بالا گفته شد از خبرهای غیبی از معجزات «رسول اکرم» صلی الله علیه و آله محسوب می شود.

نهضت ترجمه

Translation Movement

«زنده شدن والدین رسول الله صلی الله علیه و آله»

«ابوذر» می گوید: شبی «رسول خدا» صلی الله علیه و آله دست «علی بن ابیطالب» علیه السلام را گرفت و با هم رفتند و من هم به دنبال آنان می رفتم تا ببینم به کجا می روند آنها به طرف قبور اهل مکّه (دارالنابعه) رفتند. «رسول خدا» صلی الله علیه و آله کنار قبر پدر بزرگوارش رفت و دو رکعت نماز خواند ناگهان دیدم قبر شکافته شد و حضرت «عبدالله» علیه السلام از آن قبر خارج گردید.

۱- اثبات الهداة جلد ۱ صفحه ۲۶۸.



«عبدالله» در مقابل «پیغمبر اکرم» صلی الله علیه و آله نشست و گفت: «اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله».

«رسول خدا» صلی الله علیه و آله به او فرمود: پدرجان! امام و ولی تو کیست؟
عرض کرد: «علی بن ابیطالب» علیه السلام است. و گفت: شهادت می دهم که «علی» ولی و امام من است.

«رسول خدا» صلی الله علیه و آله فرمود: حالا به بهشت خود برگرد و راحت باش.
سپس به طرف قبر مادرش «آمنه» در توقفگاه «ابوا» تشریف برد و آنجا هم دو رکعت نماز خواند که ناگهان در آنجا هم قبر شکافته شد و حضرت «آمنه» از قبر خارج شد و می فرمود: «اشهد ان لا اله الا الله و انک نبی الله و رسوله».

«رسول اکرم» صلی الله علیه و آله به او فرمود: مادرم ولی و امام تو کیست؟
عرض کرد: شهادت می دهم که «علی» علیه السلام ولی و امام من است.
«رسول اکرم» صلی الله علیه و آله فرمود: شما هم به بهشت خود برگردید و استراحت کنید.^۱

«اسلام سلمان و کشت درخت خرما»

«امام کاظم» علیه السلام فرمودند: جمعی که می‌خواستند سلمان را به خوردن شراب و گوشت میته مجبور کنند او را به عنوان برده به یک یهودی فروختند او هم به زنی او را فروخت وقتی سلمان خدمت «رسول اکرم» صلی الله علیه و آله رسید و دلائل و علامات و مَهر نبوت را بین دو کتف آن حضرت مشاهده کرد به آن حضرت ایمان آورد و به قدمهای «رسول خدا» صلی الله علیه و آله افتاد و اظهار محبت می‌کرد.

«پیامبر» صلی الله علیه و آله فرمود: ای «روزبه»^۱ نزد این زن (که تو را خریده) برو و بگو «محمد بن عبدالله» صلی الله علیه و آله به تو می‌گوید: این غلام را به ما بفروش. سلمان می‌گوید: من نزد خانم رفتم و گفتم: ای سرورم «محمد بن عبدالله» صلی الله علیه و آله به تو می‌فرماید: این غلام را به ما می‌فروشی؟ آن زن گفت: به او بگو من آن را نمی‌فروشم مگر به چهارصد نخل که دوستان آن زرد و دوستان آن سرخ باشد.

من نزد «پیامبر اکرم» صلی الله علیه و آله رفتم و سخن او را به آن حضرت گفتم. حضرت فرمود: چه درخواست کم و کوچکی کرده است. سپس فرمود: یا «علی» علیه السلام برخیز و همه‌ی این هسته‌های خرما را جمع کن و بیا. «علی» علیه السلام همه‌ی هسته‌ها را برداشت و با آن حضرت رفت و در بیابان یک‌یک آنها را در زمین کاشت. بعد «رسول اکرم» صلی الله علیه و آله فرمود: آنها را آب بده.

«امیرالمؤمنین» علیه السلام هم آنها را آب داد هنوز به دانه‌ی آخرین آنها نرسیده بود که درختهای خرما یکی پس از دیگری سبز و بلند شدند. «رسول اکرم» صلی الله علیه و آله فرمود: ای سلمان! نزد آن زن برو و به او بگو: «محمد بن عبدالله» صلی الله علیه و آله به تو می‌گوید: بیا چیزی را که خواستی بگیر و آنچه ما از تو

۱- «روزبه» نام سلمان در ایران بوده است.

خواستهایم به ما بده من نزد او رفتم و مطلب را گفتم و آن زن بهانه گرفت و به «پیامبر اکرم» صلی الله علیه و آله گفت: به خدا قسم من آن را به تو نمی فروشم مگر آنکه هر چهارصد نخل خرما ی زرد بدهد. فرمود: مانعی ندارد پس از چند لحظه جبرئیل فرود آمد و بالش را به نخلها کشید همه ی آنها زرد شدند «رسول اکرم» صلی الله علیه و آله به آن زن فرمود: مال خود را بگیر و مال ما را بده، اینجا بود که آن زن سلمان را به آن نخلها فروخت.^۱

«وقایع عجیب در سفر تجارتي شام»

«رسول خدا» صلی الله علیه و آله هشت ساله بود که با عموی خود حضرت «ابوطالب» به شام رفت.

حضرت «ابوطالب» می فرمود: وقتی گرما شدید می شد ابری سفید مانند قطعه ای از یخ (که هوا را خنک می کرد) بر سر آن حضرت سایه می انداخت و از بالای سر او در هر کجا بود جدا نمی شد و چه بسا بود که از آن ابر انواع میوه ها بر ما می ریخت و وقتی آب کم می شد که در غیر این سفر هر مشکي گاهی به دو دینار می خریدیم. در این سفر وقتی در جایی فرود می آمدیم حوضهای آب پر از آب و آب بسیاری جمع شده بود و زمین سبز می شد و عده ای با ما همراه بودند که شترشان حرکت نمی کرد آن حضرت دست بر آن می کشید که او فوراً حرکت می کرد.

وقتی به نزدیکی «بصری» رسیدیم راهبی در آنجا بود. وقتی «رسول خدا» صلی الله علیه و آله را دید او را شناخت کاروان ما زیر درخت بزرگی که شاخه های کمی داشت و میوه هم نداشت فرود آمدیم وقتی «رسول خدا» صلی الله علیه و آله زیر آن درخت قرار گرفت. درخت سبز شد و پر از میوه شد که شاخه هایش به زمین نزدیک

۱- اثبات الهداة جلد ۱ صفحه ی ۲۷۰ حدیث ۱۲۰.

شد. «رسول خدا» صلی الله علیه و آله از آن سه نوع میوه گرفت دو نوع تابستانی و یک نوع زمستانی.

همه‌ی افرادی که با ما بودند از این حوادث تعجب کردند.

«بحیرا» (یعنی همان راهب) وقتی اینها را دید غذائی مختصر به اندازه‌ی «رسول خدا» صلی الله علیه و آله درست کرده بود ولی آن حضرت فرمود: من با این جماعت غذا می‌خورم. «بحیرا» گفت: من بیشتر از این نداشتم. «رسول خدا» صلی الله علیه و آله از او اجازه گرفت که همه از آن بخورند و تعداد آنان ۱۷۰ نفر بود همه شروع به خوردن کردند و به قدری خوردند که سیر شدند «بحیرا» ایستاده بود و از «رسول خدا» صلی الله علیه و آله محافظت می‌نمود و از این برنامه تعجب می‌کرد و به آنان معجزات «رسول خدا» صلی الله علیه و آله را یادآور می‌شد و می‌گفت: اگر می‌دانستید زیرا این درخت چه جوانی نشسته او را روی دوش خود سوار می‌کردید و به وطن بر می‌گردانید.^۱

«سخن گفتن گرگ با ابوذری»

«امام صادق» علیه السلام فرمودند: ابوذری گوسفندان را می‌چراند، گرگی از طرف راست آمد، ابوذری با عصایش او را دور کرد باز گرگ از طرف چپ حمله کرد ابوذری با عصا او را رد کرد و سپس ابوذری گفت: گرگی بدتر و شرتر از تو ندیدم. گرگ گفت: بدتر از من اهل مکه‌اند که خداوند پیامبری بسوی آنان فرستاده و او را تکذیب کرده و دشنام می‌دهند.

این سخن گرگ به گوش ابوذری رسید، به زنش گفت: وسائلم را بیاور می‌خواهم به مکه بروم و سپس با پای پیاده به مکه رفت هوا گرم بود و او تشنه بود به طرف چاه

۱- اثبات الهداة جلد ۱ صفحه‌ی ۲۷۱ حدیث ۱۲۱.



زمزم رفت که آب بنوشد سطل را بالا کشید، دید در آن شیر است با خود گفت: این مرا راهنمایی می‌کند که سخن گرگ حق است و آنچه برای آن آمده‌ام حق می‌باشد.

شیر را نوشید و به گوشه‌ای از مسجدالحرام آمد و دید دسته‌ای از کفار قریش نشسته و به «پیامبر اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله دشنام می‌دهند سپس حضرت «ابوطالب» آمد «ابوذر» به دنبال آن حضرت روانه شد حضرت «ابوطالب» فرمود: چه می‌خواهی؟ گفت: پیامبری در میان شما مبعوث شده کجا است.

فرمود: با او چه کار داری؟

گفت: می‌خواهم به او ایمان بیاورم و خودم را در اختیار او بگذارم و از او اطاعت نمایم.

فرمود: حتماً این کار را می‌کنی؟

«ابوذر» گفت: بلی.

تا آنکه حضرت «ابوطالب» او را نزد حضرت «علی» علیه‌السلام برد.

ابوذر می‌گوید: شهادتین را گفتم و حضرت «علی» علیه‌السلام مرا در اتاقی که «رسول خدا» صلی‌الله‌علیه‌وآله در آن بود برد سلام کردم و نشستم «رسول خدا» صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: حاجتت چیست؟

ابوذر همان سخنان را تکرار کرد و شهادتین را بر زبان جاری نمود.

«رسول خدا» صلی‌الله‌علیه‌وآله به او فرمود: به سترزمین خود برگرد که پسرعمویت از دنیا رفته و وارثی غیر از تو ندارد مالش را بگیر و نزد اهلت بمان تا امر ما آشکار شود.

ابوذر برگشت و ارث خود را گرفت و نزد اهل خود بود تا «رسول اکرم» صلی‌الله‌علیه‌وآله مبعوث شد.^۱

۱- اثبات الهداة جلد ۱ صفحه‌ی ۲۴۳.

«استجابت دعای آن حضرت در جنگ احزاب»

«امام صادق» علیه السلام فرمودند: در جنگ احزاب «رسول خدا» صلی الله علیه و آله بر تپه‌ای (که مسجد «فتح» در آن می‌باشد) در شب تاریک و سردی ایستاد و فرمود: چه کسی می‌رود اطلاعاتی از دشمن برایمان بیاورد تا بهشت برای او باشد. هیچ کس بلند نشد.

در این بین سیاهی دیده شد «رسول اکرم» صلی الله علیه و آله فرمود: این شخص کیست؟ گفت: من حذیفه‌ام. فرمود: مگر کلامم را از دیشب تا بحال نمی‌شنوی چرا حرفی نمی‌زنی، نزدیک بیا. «حذیفه» بلند شد و به خدمت «رسول اکرم» صلی الله علیه و آله رفت و می‌گفت: سرما و اذیت آن مانع شده بود که جوابتان را بدهم. «رسول خدا» صلی الله علیه و آله فرمود: برو به جائی که حرفهای آنها را بشنوی و خبرشان را برایمان بیاور. وقتی حذیفه حرکت کرد «رسول اکرم» صلی الله علیه و آله فرمود: خدایا «حذیفه» را از پیش رو و پشت سر و طرف راست و چپ حفظ فرما و او را به ما برگردان و به او فرمود: ای حذیفه هیچ کاری نکن تا اینکه نزد من برگردی. او هم شمشیر و کمان و سپرش را که از پوست و چرم بود برداشت و به طرف دشمن حرکت کرد.

«حذیفه» می‌گوید: وقتی بیرون آمدم هیچ سرما و اذیتی احساس نکردم وقتی به درب خندق رسیدم دیدم مؤمنین از یک طرف و کفار از طرف دیگر خندق را محاصره کرده‌اند.

«حذیفه» وقتی به طرف کفار می‌رفت «رسول خدا» صلی الله علیه و آله ایستاد و دستها را بلند کرد و گفت: «یا صریخ المکروبین و یا مجیب المضطربین اکشف همی و غمی و کربی، فقد تری حالی و حال اصحابی».

یعنی ای فریادرس بیچارگان و ای اجابت‌کننده‌ی مضطربین هم و غم و بلا را از من برطرف کن تو می‌بینی حال من و حال اصحابم را.

جبرئیل بر آن حضرت نازل شد و گفت: یا «رسول الله» صلی الله علیه و آله خداوند عزیز سخن و دعای تو را شنید و آن را مستجاب نمود و خطر دشمن را از تو دور کرد.

«رسول خدا» صلی الله علیه و آله وقتی سخن جبرئیل را شنید زانوهایش به روی زمین افتاد و دستهایش را به زمین پهن نمود و از چشمانش اشک سرازیر شد و گفت: «شکرا شکرا کما رحمتنی و رحمت اصحابی».

یعنی خدایا تو را شکر که به من و اصحابم رحم کردی.

سپس «رسول خدا» صلی الله علیه و آله فرمود: خداوند بادی از آسمان دنیا که در آن سنگریزه است و بادی از آسمان چهارم که در آن سنگهای بزرگ بود بر آنان فرو ریخت.

«حذیفه» می گفت: بادی که در آن سنگریزه بود بر سر آنها ریخت و زندگی آنها درهم ریخت تا جائی که دشمن سپرهایشان را در برابر باد و سنگریزه گرفته بودند و ما صدای سنگریزه‌ها را که به سپرهای آنها می خورد می شنیدیم.

«حذیفه» بین دو نفر از مشرکین نشست. ابلیس در شکل مردی که در میان مشرکین حرفش را گوش می دادند آمد و گفت: ای مردم شما نزد ساحری کذاب آمده‌اید (یعنی «رسول خدا» صلی الله علیه و آله) و آگاه باشید اکنون جای ماندن در اینجا نیست که همه چیزتان نابود می شود برگردید و هر کس به همنشین خود نگاه کند که کیست.

«حذیفه» گفت: من به راستم نگاه کردم گفتم: تو کیستی؟ گفت: من معاویه هستم. به آنکه طرف چپم بود گفتم: تو کیستی؟ گفت: «سهیل بن عمرو» هستم.

«حذیفه» گفت: در این موقع لشگر بزرگ خدا فرود آمد (بادی که در آن سنگهای بزرگ و بسیار بود) «ابوسفیان» برخاست و سوار شد و به قریش گفت: خود را نجات دهید، خود را نجات دهید. و نیز «طلحه ازدی» و «عینیة بن حصن» و «حارث بن عوف المری» و «اقرع بن حابس» هر یک مانند او قوم خود را صدا زدند و همه‌ی احزاب باز گشته و «حذیفه» هم به سوی «رسول خدا» صلی الله علیه و آله برگشت و خبر را به آن حضرت داد.

حضرت «صادق» علیه السلام فرمود: آن شب به روز قیامت شبیه بود.^۱

«یاری زمین»

«امام صادق» علیه السلام فرمودند: وقتی که «رسول الله» صلی الله علیه و آله از مکه برای هجرت به مدینه خارج شدند قریش برای دستگیری آن حضرت صد شتر تعیین کرده بودند «سراقه بن مالک» از کسانی بود که به امید گرفتن صد شتر به دنبال «رسول اکرم» صلی الله علیه و آله می گشت تا به آن حضرت رسید و او را پیدا کرد. حضرت «رسول اکرم» صلی الله علیه و آله گفتند: خدایا شرّ «سراقه» را از من دفع فرما.

ناگهان پاهای اسب «سراقه» به زمین فرو رفت و به حال بدی افتاد. «سراقه» گفت: ای «محمد» صلی الله علیه و آله من می دانم پاهای اسبم را خدای تو چنین زمین گیر کرده است از خدا بخواه که اسبم را آزاد کند به جان خودم قسم اگر خیری از من به شما نرسد شری هم نخواهد رسید.

«رسول اکرم» صلی الله علیه و آله دعا فرمودند و خدای تعالی اسب او را رها کرد اما «سراقه» دوباره عمل گذشتهی خود را برای دستگیری «رسول خدا» صلی الله علیه و آله تکرار کرد تا سه بار در مرتبهی سوّم که اسب رها شد «سراقه» گفت: ای «محمد» صلی الله علیه و آله این شتر من نزد تو باشد و نوکر من با آن همراه است که اگر خواستی سوار شوی یا شیر بخوری از آن استفاده کن و این تیر را من اینجا به عنوان علامت می گذارم و بر می گردم تا کسی در جستجوی تو نیاید. آن حضرت فرمود: ما احتیاجی به آنچه نزد تو است نداریم.^۲

۱- اثبات الهداة جلد ۱ صفحه ۲۴۱ حدیث ۵۶.

۲- اثبات الهداة جلد ۱ صفحه ۲۴۱.



«تکلم ناچهی رسول الله صلی الله علیه وآله»

«امام صادق» علیه السلام فرمودند: وقتی (در شب عقبه منافقین) ناچهی «رسول الله» صلی الله علیه وآله را رم دادند (که حضرت از روی آن به درّه پرت شود و کشته گردد) ناچه به آن حضرت عرض کرد: به خدا قسم قدم از قدم بر نمی دارم ولو تگّه تگّه شوم و نمی گذارم شما ناراحت شوید.^۱

«ردّ شمس به دعای آن حضرت»

«عمّار بن موسی» می گوید: با «امام صادق» علیه السلام به مسجد «فضیح یا ردّالشمس» رفتیم. به من فرمود: ای عمّار این زمین پست و هموار را می بینی. گفتم: بلی.

فرمود: زن «جعفر طیار» که «امیرالمؤمنین» علیه السلام به او رسیدگی می کرد بعد از شهادت جناب جعفر در اینجا نشسته بود و دو فرزندش از «جعفر» با او بودند او در اینجا گریه می کرد فرزندانش به او گفتند: مادر چرا گریه می کنی. مادر به آنها گفت: برای «امیرالمؤمنین» علیه السلام گریه می کنم.

فرزندانش گفتند: برای «امیرالمؤمنین» علیه السلام گریه می کنی ولی برای پدرمان گریه نمی کنی؟

Translation Movement

گفت: نه چون یادم آمد از حدیثی که «امیرالمؤمنین» علیه السلام برایم در اینجا بیان فرمود و آن وقت مرا به گریه انداخت.

فرزندانش سؤال کردند و گفتند: آن حدیث چه بود؟

گفت: من و «امیرالمؤمنین» علیه السلام در اینجا بودیم به من فرمود: این زمین هموار را می بینی؟ گفتم: بلی.

۱- اثبات الهداة جلد ۱ صفحه ۲۳۸.



«امیر المؤمنین» علیه السلام فرمود: من و «رسول خدا» صلی الله علیه و آله اینجا نشسته بودیم آن حضرت سر مبارکش را در دامان من گذاشته بود تا آنکه خوابش برد وقت نماز عصر شد و من دوست نداشتم سرش را از دامان خود بلند کنم مبادا «رسول خدا» صلی الله علیه و آله را اذیت کرده باشم تا آنکه وقت نماز گذشت و نمازم قضا شد.

«رسول اکرم» صلی الله علیه و آله بیدار شدند و فرمود: ای «علی» علیه السلام نماز

خواندی؟

گفتم: نه.

فرمود: چرا؟

گفتم: کراهت داشتم شما را بیدار کنم مبادا اذیت شوید.

آن حضرت از جا بلند شدند و رو به قبله ایستادند و دو دست مبارکشان را بلند کردند و گفتند: خدایا خورشید را به وقت عصر برگردان تا «علی» علیه السلام نماز بخواند.

همه دیدند که خورشید به وقت عصر برگشت تا من نمازم را بخوانم و وقتی نمازم را خواندم خورشید بمانند ستاره‌ای شد و غروب کرد.^۱

نهضت ترجمه

«سرزمین جنون آور»

Translation Movement

«امام باقر» علیه السلام فرمودند: «رسول اکرم» صلی الله علیه و آله برای جنگی از مدینه خارج شدند تا به سرزمینی که دارای اجنه بود رسیدند (وادی مجنه).

آن حضرت به اصحابشان فرمودند: هر یک از شما دست رقیقش را بگیرد و هیچ کس نباید به تنهایی عبور کند.

یک نفر گوش نکرد و به تنهایی وارد آن سرزمین شد او هنوز از آن سرزمین خارج نشده بود که حالت «صرع» به او دست داد وقتی خبرش را به «رسول اکرم»

۱- اثبات الهداة جلد ۱ صفحه ۲۳۷.



صلی الله علیه و آله دادند، آن حضرت انگشت ابهام او را گرفته و فرمودند: ای خبیث از او خارج شو من رسول خدایم. آن مرد فوراً به حالت طبیعی برگشت و از آن کسالت شفا یافت.^۱

«وسوسه‌ی شیطان»

«امام باقر» علیه السلام فرمودند: مردی نزد «رسول خدا» صلی الله علیه و آله آمد و گفت: یا «رسول الله» صلی الله علیه و آله ایمانم را از دست داده و منافق شده‌ام. حضرت «رسول اکرم» صلی الله علیه و آله فرمود: نه به خدا قسم تو منافق نشده‌ای اگر ایمانت را از دست داده بودی نزد من نمی‌آمدی تا دردت را معالجه کنم. ولی آن دشمن (یعنی شیطان) نزد تو آمده و گفته: چه کسی تو را خلق کرده است؟ تو گفته‌ای: خدا مرا خلق کرده است. او به تو گفته: خدا را چه کسی خلق کرده است؟ آن مرد گفت: به خدائی که تو را به حق فرستاده همین طور است.

آن حضرت فرمودند: شیطان بوسیله‌ی وسوسه در اعمال می‌خواست شما را اغوا کند ولی نتوانست. حال از این راه وارد شده تا منحرفتان نماید وقتی چنین حالتی برایتان پیش آمد خدا را با صفت یگانگی‌اش یاد کنید یعنی «لا اله الا الله» زیاد بگوئید.^۳

۱- اثبات الهداة جلد ۱ صفحه‌ی ۲۳۶ حدیث ۴۱.

۲- وقتی با این صفت خداوند متعال را یاد کردیم داشتن خالق برای خدا منتفی می‌شود زیرا چیزی که یکی است و دو ندارد خالق ندارد.

۳- اثبات الهداة جلد ۱ صفحه‌ی ۲۳۴ حدیث ۳۲.

«شهادت در و دیوار»

«امام صادق» فرمودند: یک نفر یهودی که اسمش «سحبت» بود خدمت «رسول خدا» صلی الله علیه و آله رسید و سؤالاتی از آن حضرت نمود تا آنکه پرسید: از کجا معلوم است که تو پیامبر خدا باشی؟

حضرت «صادق» علیه السلام فرمود: هیچ سنگ و چیز دیگری در آن اطراف نبود مگر آنکه همه با زبان عربی واضح گفتند: ای سحبت! او «رسول الله» صلی الله علیه و آله است.

«سحبت» گفت: من تاکنون چیزی روشن تر از این مطلب که امروز دیدم ندیده بودم و سپس شهادتین را به زبان جاری کرد و مسلمان شد.^۱

«خصوصیت رسول اکرم»

«امام باقر» علیه السلام فرمودند: در «رسول اکرم» صلی الله علیه و آله سه خصوصیت بود که در هیچ کس نبود:

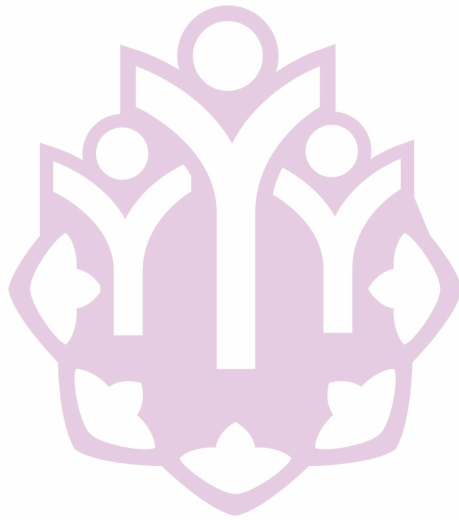
- ۱- سایه ای نداشت. (یعنی وقتی در آفتاب راه می رفت سایه نداشت).
- ۲- از جائی عبور نمی فرمود مگر آنکه تا دو روز بوی عطر آن حضرت از آنجا به مشام مردم می رسید.
- ۳- به هیچ سنگ و درختی عبور نمی فرمود مگر آنکه برایش سجده و تعظیم (مناسب حال خود) می کردند.^۲

۱- اثبات الهداة جلد ۱ صفحه ۲۲۸.

۲- اثبات الهداة جلد ۱ صفحه ۲۲۵ حدیث ۶.

«نور چهره‌ی مبارک آن حضرت»

«امام صادق» علیه السلام فرمودند: اگر «رسول الله» صلی الله علیه وآله در شبی که کاملاً تاریک بود از جایی عبور می‌کرد نوری مانند پاره‌ی ماه از او ساطع بود.^۱



نهضت ترجمه
Translation Movement
.INS

۱- اثبات الهداة جلد ۱ صفحه‌ی ۲۲۶ حدیث ۷.

«چهل حدیث از رسول اکرم صلی الله علیه و آله»

چون از خاندان وحی، نقل شده که هر کس چهل حدیث از سخنان پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله نقل کند، خدای تعالی او را روز قیامت جزء فقهاء قرار می دهد. ما در این کتاب چهل حدیث انتخاب شده از صدها حدیث از کلمات قصار «رسول اکرم» صلی الله علیه و آله نقل می کنیم تا آنکه برای خوانندگان انشاء الله نافع باشد.

«حدیث اوّل»

قال رسول الله صلی الله علیه و آله : «من حفظ من امتی اربعین حدیثا مما یحتاجون الیه من امر دینهم بعثه الله یوم القیامة فقیها عالما»^۱.
 «پیغمبر اکرم» صلی الله علیه و آله فرمود: کسی که از امت من چهل حدیث از آنچه امتم به آن محتاج هستند حفظ کند. خدا او را روز قیامت جزء فقهاء و علماء قرار می دهد.

Translation Movement

.IMS

«حدیث دوّم»

قال رسول الله صلی الله علیه و آله : «نوم العالم افضل من عبادة العابد»^۲.
 «پیغمبر اکرم» صلی الله علیه و آله فرمود: خواب عالم بهتر از عبادت عابد جاهل است.

۱- بحار الانوار جلد ۲ صفحه ۱۵۳.

۲- بحار الانوار جلد ۲ صفحه ۲۵.

«حدیث سوّم»

قال رسول الله صلى الله عليه وآله : «نوم العالم افضل من الف ركعة يصلّيها العابد».^۱
 «پیغمبر اکرم» صلى الله عليه وآله فرمود: خواب عالم بهتر از هزار رکعت نمازی است
 که عابد (جاهل) بخواند.

«حدیث چهارم»

قال رسول الله صلى الله عليه وآله : «لا فقر اشد من الجهل و لا عبادة مثل التفكّر».^۲
 «پیغمبر اکرم» صلى الله عليه وآله فرمود: فقری بدتر از نادانی نیست و عبادتی بهتر از
 تفکّر نیست.

«حدیث پنجم»

قال رسول الله صلى الله عليه وآله : «اذا بلغكم عن رجل حسن حاله فانظروا في حسن
 عقله فانما يجازى بعقله».^۳

«پیغمبر اکرم» صلى الله عليه وآله فرمود: وقتی از کسی حال خوبی در عبادت و غیره
 نقل کردند ببینید آیا عقل او هم خوب است زیرا جزای اعمال نیک هر کسی را با
 مقایسه با عقل او می دهند.

Translation Movement

.IMS

۱- بحار الانوار جلد ۲ صفحه ۲۲.

۲- بحار الانوار جلد ۲ صفحه ۲۲.

۳- بحار الانوار جلد ۱ صفحه ۹۳.

«حدیث ششم»

قال رسول الله صلى الله عليه وآله : «استرشدوا العقل و لا تعصوه فتندموا»^۱.
 «پیغمبر اکرم» صلى الله عليه وآله فرمود: از عقل مطالبه‌ی راهنمایی و ارشاد کنید و از فرمانش سرپیچی نکنید زیرا پشیمان می‌شوید.

«حدیث هفتم»

قال رسول الله صلى الله عليه وآله : «العالم بين الجهال كالحى بين الاموات»^۲.
 «پیغمبر اکرم» صلى الله عليه وآله فرمود: عالم در بین جهال مثل زنده‌ای است که بین مرده‌ها باشد.

«حدیث هشتم»

قال رسول الله صلى الله عليه وآله : «اف لكل مسلم لا يجعل في كل جمعة يتفقه فيه امر دینه و یسئل عن دینه»^۳.

«پیغمبر اکرم» صلى الله عليه وآله فرمود: اف بر مسلمانی که لا اقل در هر جمعه زمانی را برای خود قرار ندهد که چیزی از معارف دینش بفهمد و از مسائل دینش سؤال کند.

Translation Movement

.IMS

۱- بحار الانوار جلد ۱ صفحه‌ی ۹۶.

۲- بحار الانوار جلد ۱ صفحه‌ی ۱۷۰.

۳- بحار الانوار جلد ۱ صفحه‌ی ۱۷۸.

«حدیث نہم»

قال رسول الله صلى الله عليه وآله : «أنا معاشر الانبياء امرنا ان نكلّم الناس على قدر عقولهم»^۱.

«پیغمبر اکرم» صلی اللہ علیہ وآلہ فرمود: ما جمع انبیاء مأموریم کہ با مردم بہ قدر فہم و عقلشان سخن بگوئیم.

«حدیث دہم»

قال رسول الله صلى الله عليه وآله : «سائلوا العلماء و خالطوا الحكماء و جالسوا الفقراء»^۲.

«پیغمبر اکرم» صلی اللہ علیہ وآلہ فرمود: از علماء سؤال کنید و با حکماء (کہ از معارف اہل بیت علیہما السلام اطلاع دارند) معاشرت کنید و با فقراء بنشینید.

«حدیث یازدہم»

قال رسول الله صلى الله عليه وآله : «مجالسه اهل الدّین شرف الدّین و الاخرة»^۳.

«پیغمبر اکرم» صلی اللہ علیہ وآلہ فرمود: نشست و برخاست با اہل دین مایہی شرافت دنیا و آخرت انسان است.

Translation Movement

.IMS

«حدیث دوازدهم»

قال رسول الله صلى الله عليه وآله : «التودد الى الناس نصف العقل»^۴.

۱- بحار الانوار جلد ۱ صفحہ ۸۵.

۲- بحار الانوار جلد ۱ صفحہ ۱۹۸.

۳- بحار الانوار جلد ۱ صفحہ ۱۹۹.

۴- بحار الانوار جلد ۱ صفحہ ۲۲۴.

«پیغمبر اکرم» صلی الله علیه و آله فرمود: اظهار دوستی به مردم نیمی از عقل است.

«حدیث سیزدهم»

قال رسول الله صلی الله علیه و آله : «حسن السؤال نصف العلم».^۱

«پیغمبر اکرم» صلی الله علیه و آله فرمود: خوب سؤال کردن و سؤال را صحیح پرسیدن نیمی از دانش است.

«حدیث چهاردهم»

قال رسول الله صلی الله علیه و آله : «تقدير النّفقه نصف العیش».^۲

«پیغمبر اکرم» صلی الله علیه و آله فرمود: اندازه گیری معاش (یعنی خرج را مطابق درآمد قرار دادن) نیمی از خوشگذرانی و زندگی است.

«حدیث پانزدهم»

قال رسول الله صلی الله علیه و آله : «من فقه الرجل قلّة کلامه فیما لا ینبیه».^۳

«پیغمبر اکرم» صلی الله علیه و آله فرمود: از نشانه های فهم و پارسائی انسان، کم حرف زدن او است در چیزی که مقصودش نیست.

Translation: Momen
JMS

۱- بحار الانوار جلد ۱ صفحه ی ۲۲۴.

۲- بحار الانوار جلد ۱ صفحه ی ۲۲۴.

۳- بحار الانوار جلد ۲ صفحه ی ۵۵.

«حدیث شانزدهم»

قال رسول الله صلى الله عليه وآله : «امرني ربي بمداراة الناس كما امرنا باقامة الفرائض»^١.

«پیغمبر اکرم» صلی الله علیه و آله فرمود: همان طوری که خدای تعالی مرا امر فرموده به انجام واجبات، نیز امر کرده که با مردم مدارا کنم.

«حدیث هفدهم»

قال رسول الله صلى الله عليه وآله : «كلمة الحكمة ضالة المؤمن فحيث وجدها فهو احق بها»^٢.

«پیغمبر اکرم» صلی الله علیه و آله فرمود: سخن حکمت (معارف اهل بیت علیهما السلام و قرآن) گمشدهی مؤمن است هر زمان او را در جائی بیابد خود او سزاوارتر است که آن را دریافت کند.

«حدیث هیجدهم»

قال رسول الله صلى الله عليه وآله : «من افتى الناس بغير علم لعنه ملائكة السموات و الارض»^٣.

«پیغمبر اکرم» صلی الله علیه و آله فرمود: کسی که بدون دانش مورد نیاز در فتوا دادن، فتوا دهد و در مسأله ای بدون علم اظهار نظر کند. ملائکهی آسمانها و زمین او را لعنت می کنند.

١- بحار الانوار جلد ٢ صفحه ی ٦٩.

٢- بحار الانوار جلد ٢ صفحه ی ٩٩.

٣- بحار الانوار جلد ٢ صفحه ی ١١٥.



«حدیث نوزدهم»

قال رسول الله صلى الله عليه وآله : «من قال على ما لم اقل فليتبوا مقعده من النار»^۱.
«پیغمبر اکرم» صلی الله علیه و آله فرمود: کسی که به من کلمه ای را که من نگفتم
نسبت دهد خدای تعالی جایگاهش را پر از آتش می کند.

«حدیث بیستم»

قال رسول الله صلى الله عليه وآله : «من كذب علينا اهل البيت حشره الله يوم القيامة
اعمى يهوديا»^۲.
«پیغمبر اکرم» صلی الله علیه و آله فرمود: کسی که دروغی را بر ما خاندان نسبت دهد
خدای تعالی روز قیامت، او را کور و یهودی محشور می کند.

«حدیث بیست و یکم»

قال رسول الله صلى الله عليه وآله : «من مات وهو يعلم ان الله حق دخل الجنة»^۳.
«پیغمبر اکرم» صلی الله علیه و آله فرمود: کسی که بمیرد و بداند که خدای تعالی حق
است و یقین به او داشته باشد وارد بهشت می شود.

ترجمت ترجمه
Translation Movement
.IMS

- ۱- بحار الانوار جلد ۲ صفحه ۱۱۷.
- ۲- بحار الانوار جلد ۲ صفحه ۱۶۰.
- ۳- بحار الانوار جلد ۳ صفحه ۹.



«حدیث بیست و دوّم»

قال رسول الله صلى الله عليه وآله : «طوبى لمن وجد فى صحيفه عمله يوم القيامة تحت كل ذنب استغفر الله»^۱.

«پیغمبر اکرم» صلى الله عليه وآله فرمود: خوشا بحال کسی که روز قیامت در نامه‌ی اعمالش زیر هر گناهی که کرده استغفاری نوشته شده باشد.

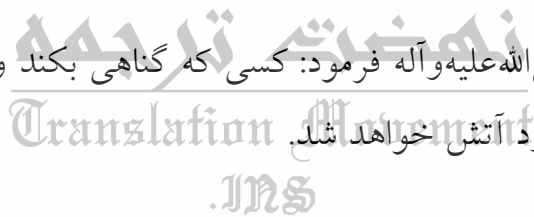
«حدیث بیست و سوّم»

قال رسول الله صلى الله عليه وآله : «التائب من الذنب كمن لا ذنب له»^۲.
«پیغمبر اکرم» صلى الله عليه وآله فرمود: کسی که از گناهی توبه‌ی واقعی کند مثل کسی است که گناه نکرده باشد.

«حدیث بیست و چهارم»

قال رسول الله صلى الله عليه وآله : «من اذنب ذنبا و هو ضاحك دخل النار و هو باك»^۳.

«پیغمبر اکرم» صلى الله عليه وآله فرمود: کسی که گناهی بکند و از گناهش شادمان و خندان باشد، گریان وارد آتش خواهد شد.



۱- بحار الانوار جلد ۵ صفحه‌ی ۳۲۹.

۲- بحار الانوار جلد ۶ صفحه‌ی ۲۱.

۳- بحار الانوار جلد ۶ صفحه‌ی ۱۰۹.

«حدیث بیست و پنجم»

قال رسول الله صلى الله عليه وآله : «من وقّر ذا شبية في الاسلام آمنه الله من فزع يوم القيامة»^۱.

«پیغمبر اکرم» صلی الله علیه و آله فرمود: کسی که پیرمرد مسلمان را احترام کند خدای تعالی او را از ناراحتی روز قیامت در امان قرار خواهد داد.

«حدیث بیست و ششم»

قال رسول الله صلى الله عليه وآله : «اطولكم قنوتا في دار الدنيا اطولكم راحة يوم القيامة في الموقف»^۲.

«پیغمبر اکرم» صلی الله علیه و آله فرمود: هر کدام از شما که قنوتش در دنیا طولانی تر باشد در روز قیامت راحتیش بیشتر است.

«حدیث بیست و هفتم»

قال رسول الله صلى الله عليه وآله : «من قبل ولده كتب الله له حسنه و من فرحه فرحه الله يوم القيامة»^۳.

«پیغمبر اکرم» صلی الله علیه و آله فرمود: کسی که فرزندش را ببوسد خدای تعالی برای او ثوابی منظور می کند و کسی که فرزندش را خوشحال کند خدای تعالی روز قیامت او را خوشحال می کند.

۱- بحار الانوار جلد ۷ صفحه ۳۰۲.

۱- بحار الانوار جلد ۷ صفحه ۳۰۳.

۱- بحار الانوار جلد ۷ صفحه ۳۰۴.

«حدیث بیست و هشتم»

قال رسول الله صلى الله عليه وآله : «اثبتكم قدما على الصراط اشدكم حبا لاهل بيتي»^۱
 «پیغمبر اکرم» صلى الله عليه وآله فرمود: کسی که بیشتر اهل بیت مرا دوست داشته
 باشد بهتر در صراط مستقیم پابرجا خواهد بود.

«حدیث بیست و نهم»

قال رسول الله صلى الله عليه وآله : «وسط الجنة لى و لاهل بيتي»^۲
 «پیغمبر اکرم» صلى الله عليه وآله فرمود: وسط بهشت جایگاه من و خاندان من است.

«حدیث سی ام»

قال رسول الله صلى الله عليه وآله : «من صلى على و لم يصل على آلى لم يجد ریح
 الجنة»^۳
 «پیغمبر اکرم» صلى الله عليه وآله فرمود: کسی که بر من صلوات بفرستد و بر آل من
 صلوات نفرستد بوی بهشت را استشمام نمی کند.

نهضت ترجمه
 Translation Movement
 «حدیث سی و یکم»

قال رسول الله صلى الله عليه وآله : «من مات و لم يعرف امامه مات ميتة جاهلية»^۴
 «پیغمبر اکرم» صلى الله عليه وآله فرمود: کسی که بمیرد و امامش را نشناسد مانند
 مردم زمان جاهلیت مرده است.

۱- بحار الانوار جلد ۲۷ صفحه ۱۳۳.

۲- بحار الانوار جلد ۸ صفحه ۱۷۸.

۳- بحار الانوار جلد ۸ صفحه ۱۸۶.

۴- بحار الانوار جلد ۸ صفحه ۳۶۲.



«حدیث سی و دوّم»

قال رسول الله صلى الله عليه وآله : «يحشر المستكبرون في صور الذر يوم القيامة».^۱
«پیغمبر اکرم» صلى الله عليه وآله فرمود: متکبّرین روز قیامت به صورت ذره‌ای محشور می‌شوند.

«حدیث سی و سوّم»

قال رسول الله صلى الله عليه وآله : «ليس منّا من غش مسلماً او ضره او ما كره».^۲
«پیغمبر اکرم» صلى الله عليه وآله فرمود: از ما نیست کسی که چیزی که غش در آن هست به مسلمانی بفروشد یا به او ضرری بزند و یا به او مکر و حيله کند.

«حدیث سی و چهارم»

قال رسول الله صلى الله عليه وآله : «من ترك معصيه مخافة من الله ارضاه الله يوم القيامة».^۳

«پیغمبر اکرم» صلى الله عليه وآله فرمود: کسی که گناهی را بخاطر ترس از خدا ترک کند خدای تعالی روز قیامت او را راضی خواهد کرد.

ترجمه
Translation Movement

«حدیث سی و پنجم»

قال رسول الله صلى الله عليه وآله : «اسمعوا و اطيعوا لمن ولاه الله الامر فانه نظام الاسلام».^۴

۱- بحار الانوار جلد ۱۰ صفحه‌ی ۲۳۳.

۲- بحار الانوار جلد ۱۰ صفحه‌ی ۳۶۷.

۳- بحار الانوار جلد ۱۰ صفحه‌ی ۳۶۸.

۴- بحار الانوار جلد ۲۳ صفحه‌ی ۲۹۸.



«پیغمبر اکرم» صلی الله علیه و آله فرمود: از ولیّ امر مسلمین حرف گوش کنید و او را اطاعت کنید زیرا نظام اسلام به این بستگی دارد.

«حدیث سی و ششم»

قال رسول الله صلی الله علیه و آله : «حرمت الجنة علی من ظلم اهل بیتی و اذانی فی عترتی»^۱.

«پیغمبر اکرم» صلی الله علیه و آله فرمود: بر کسی که به خاندان من ظلم کند و مرا بوسیله‌ی اذیت عترتم اذیت کند بهشت حرام است.

«حدیث سی و هفتم»

قال رسول الله صلی الله علیه و آله : «من مات علی حبّ آل محمد مات شهیداً»^۲.
«پیغمبر اکرم» صلی الله علیه و آله فرمود: کسی که با داشتن محبت آل محمد بمیرد شهید مرده است.

«حدیث سی و هشتم»

قال رسول الله صلی الله علیه و آله : «من احبّ فاطمة ابنتی فهو فی الجنة معی»^۳.
«پیغمبر اکرم» صلی الله علیه و آله فرمود: کسی که دخترم «فاطمه» علیها السلام را دوست داشته باشد با من در بهشت خواهد بود.

۱- بحار الانوار جلد ۲۶ صفحه‌ی ۲۲۸.

۲- بحار الانوار جلد ۲۷ صفحه‌ی ۱۱۱.

۳- بحار الانوار جلد ۲۷ صفحه‌ی ۱۱۶.

«حدیث سی و نهم»

قال رسول الله صلى الله عليه وآله : «يدخل من امتي الجنة سبعون الفا لا حساب عليهم ثم التفت الى علي عليه السلام فقال: هم من شيعتك و انت امامهم»^۱.

«پیغمبر اکرم» صلى الله عليه وآله فرمود: روز قیامت هفتاد هزار از ائمتم بی حساب وارد بهشت می شوند سپس «پیغمبر اکرم» صلى الله عليه وآله رو به «علی بن ابیطالب» علیه السلام کرد و فرمود: اینها همه از شیعیان تو اند و تو پیشوای آنها هستی.

«حدیث چهلم»

قال رسول الله صلى الله عليه وآله : «عنوان صحيفة المؤمن حبّ علي بن ابي طالب عليه السلام»^۲.

«پیغمبر اکرم» صلى الله عليه وآله فرمود: شروع و ابتداء نامه‌ی اعمال مؤمنین محبت «علی بن ابیطالب» علیه السلام است.

پایان در ۲۷ رجب ۱۴۱۷ روز مبعث حضرت رسول اکرم صلى الله عليه وآله

نهضت ترجمه
Translation Movement
.INS

۱- بحار الانوار جلد ۲۷ صفحه‌ی ۱۴۲.

۲- بحار الانوار جلد ۳۹ صفحه‌ی ۲۸۴.

((فهرست))

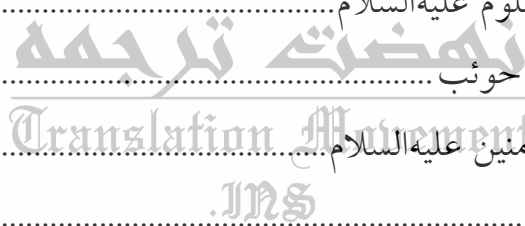
۴	پیشگفتار.....
۶	تابش انوار رسالت.....
۷	تولد رسول اکرم صلی الله علیه و آله.....
۱۱	وفات آمنه علیها السلام.....
۱۲	قضیه ی بحیرا.....
۱۴	هفده سالگی پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله.....
۱۵	دیدن فرشتگان.....
۱۵	۲۵ سالگی پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و ازدواج با خدیجه علیها السلام.....
۲۴	گوشه ای از اخلاق رسول اکرم صلی الله علیه و آله.....
۲۶	بعثت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله.....
۲۸	چهار مطلب مهم.....
۳۴	آغاز وحی.....
۴۱	هجرت به حبشه.....
۴۵	شعب ابیطالب.....
۴۸	وفات حضرت ابیطالب علیه السلام.....
۵۱	وفات حضرت خدیجه علیها السلام.....
۵۵	ازدواج رسول اکرم صلی الله علیه و آله با عایشه و سوده.....
۵۶	اسلام اهل مدینه.....
۶۰	معراج پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله.....
۶۳	بیعت اهل مدینه با پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله.....
۶۸	هجرت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله.....
۷۰	استقبال مردم مدینه از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله.....



۷۲	سال اوّل هجری
۷۴	سال دوّم هجری
۷۵	غزوهی بواط
۷۵	غزوهی ذوالعشیره
۷۵	غزوهی بدر اولی
۷۶	غزوهی بدر کبری
۷۹	غزوهی بنی قینقاع
۸۱	غزوهی سویق
۸۱	غزوهی قرقره الکرد
۸۲	سال سوّم هجری
۸۳	غزوهی نجران
۸۴	غزوهی احد
۸۹	غزوهی حمراء الاسد
۹۰	سال چهارم هجری
۹۰	غزوهی بنی نضیر
۹۱	سال پنجم هجری
۹۱	غزوهی بنی مصطلق
۹۱	قضیهی افک
۹۳	غزوهی خندق یا احزاب
۹۷	غزوهی بنی قریظہ
۹۸	غزوهی دومة الجندل
۹۹	سال ششم هجری
۹۹	غزوهی ذات الرقاع
۹۹	صلح حدیبیہ
۱۰۲	سال ہفتم هجری



۱۰۳ سال هشتم هجری
۱۰۳ غزوه‌ی موته
۱۰۳ فتح مکه
۱۱۰ غزوه‌ی حنین
۱۱۱ سال نهم هجری
۱۱۱ غزوه‌ی تبوک
۱۱۴ سال دهم هجری
۱۱۴ قضیه‌ی مباحله
۱۱۷ حجّة الوداع
۱۱۸ قضیه‌ی نصب خلافت و غدیر خم
۱۲۲ وفات رسول اکرم صلی الله علیه و آله
۱۲۸ بعد معنوی رسول اکرم صلی الله علیه و آله
۱۳۳ معجزات رسول اکرم صلی الله علیه و آله
۱۳۴ خبر شهادت امام حسین علیه السلام
۱۳۵ خبر از ملاقات با باقر العلوم علیه السلام
۱۳۶ خبر از شهادت بیجا در حوثب
۱۳۶ خبر از شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام
۱۳۷ خبر شهادت عمّار
۱۳۷ خبر از ستم امت بر علی علیه السلام
۱۳۷ خبر از ستم قاسطین و مارقین و ناکثین
۱۳۸ زنده شدن والدین رسول الله صلی الله علیه و آله
۱۴۰ اسلام سلمان و کشت درخت خرما
۱۴۱ وقایع عجیب در سفر تجارتي شام
۱۴۲ سخن گفتن گرگ با ابوذر
۱۴۴ استجابت دعای آن حضرت در جنگ احزاب





- ۱۴۶ یاری زمین
- ۱۴۷ ردّ شمس به دعای آن حضرت
- ۱۴۸ سرزمین جنون آور
- ۱۴۹ وسوسه‌ی شیطان
- ۱۵۰ شهادت در و دیوار
- ۱۵۰ خصوصیت رسول اکرم صلی الله علیه و آله
- ۱۵۱ نور چهره‌ی مبارک آن حضرت
- ۱۵۲ چهل حدیث از رسول اکرم صلی الله علیه و آله
- ۱۶۵ فهرست



نهضت ترجمه
Translation Movement
.IMS



بخشی از تألیفات

آیه الله سید حسن ابطحی خراسانی

انوار وحی

رسول اکرم ﷺ

امیر المؤمنین ﷺ

انوار زهرا ﷺ

امام مجتبی ﷺ

پرواز روح

مصلح آخر الزمان

مصلح غیبی

ملاقات با امام زمان عجل الله تعالی فرجه

در محضر استاد جلد اول

در محضر استاد جلد دوم

عالم عجیب ارواح

شبهای مکه

عوامل پیشرفت

اتحاد و دوستی

راه خدا

پاسخ ما

دو مقاله

پاسخ به مشکلات فلسفی و اعتقادی

سیر الی الله

حل مشکلات دینی

سئوال شما پاسخ ما

توضیح آیات قرآن کریم

انوار صاحب زمان عجل الله تعالی فرجه

جواب مسائل دینی



نهضت ترجمه

Translation Movement

.IRIS



شابک: ۶-۷-۹۳۸۹۵-۹۶۴

ISBN: 964-94895-7-6

تلفن: ۷۷۴۹۲۶۱ همراه: ۰۹۱۲۳۵۱۹۱۳۵

قم / خیابان ارم / پاساژ قدس / طبقه پنجم / پلاک ۱۸۲